



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# داستانهای راستین

جلد ۱-۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# داستان های راستین

نویسنده:

سید ابوالحسن مولانا

ناشر چاپی:

آسیا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۱	داستان های راستین
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	جلد اول
۱۱	اشاره
۱۴	داستان ۱
۱۶	داستان ۲
۱۹	داستان ۳
۲۱	داستان ۴
۲۴	داستان ۵
۲۶	داستان ۶
۲۸	داستان ۷
۳۵	داستان ۸
۳۹	داستان ۹
۴۰	داستان ۱۰
۴۱	داستان ۱۱
۵۱	داستان ۱۲
۵۸	داستان ۱۳
۵۸	داستان ۱۴
۵۹	داستان ۱۵
۶۰	داستان ۱۶
۶۰	داستان ۱۷
۶۲	داستان ۱۸
۶۴	داستان ۱۹

۶۵	داستان ۲۰
۶۷	داستان ۲۱
۷۰	داستان ۲۲
۷۱	داستان ۲۳
۷۲	داستان ۲۴
۷۳	داستان ۲۵
۷۶	داستان ۲۶
۷۸	داستان ۲۷
۷۹	داستان ۲۸
۸۱	داستان ۲۹
۸۴	داستان ۳۰
۸۵	داستان ۳۱
۸۷	داستان ۳۲
۸۷	داستان ۳۳
۸۹	داستان ۳۴
۹۰	داستان ۳۵
۹۲	داستان ۳۶
۹۶	داستان ۳۷
۹۷	داستان ۳۸
۹۹	داستان ۳۹
۱۰۱	داستان ۴۰
۱۰۳	داستان ۴۱
۱۰۴	داستان ۴۲
۱۰۷	داستان ۴۳
۱۰۸	داستان ۴۴
۱۰۹	داستان ۴۵

۱۱۰	داستان ۴۶
۱۱۲	داستان ۴۷
۱۱۲	داستان ۴۸
۱۱۳	داستان ۴۹
۱۱۴	داستان ۵۰
۱۱۵	داستان ۵۱
۱۱۶	داستان ۵۲
۱۱۷	داستان ۵۳
۱۱۸	داستان ۵۴
۱۱۸	داستان ۵۵
۱۱۹	داستان ۵۶
۱۲۰	داستان ۵۷
۱۲۱	داستان ۵۸
۱۲۳	داستان ۵۹
۱۲۴	داستان ۶۰
۱۲۶	مدارک احادیث کتاب
۱۳۰	جلد دوم
۱۳۰	مشخصات کتاب
۱۳۰	اشاره
۱۳۳	داستان ۱
۱۳۵	داستان ۲
۱۳۶	داستان ۳
۱۳۷	داستان ۴
۱۳۷	داستان ۵
۱۳۸	داستان ۶
۱۳۹	داستان ۷

۱۴۰	داستان ۸
۱۴۴	داستان ۹
۱۴۸	داستان ۱۰
۱۴۹	داستان ۱۱
۱۵۰	داستان ۱۲
۱۵۱	داستان ۱۳
۱۵۲	داستان ۱۴
۱۵۲	داستان ۱۵
۱۵۴	داستان ۱۶
۱۵۵	داستان ۱۷
۱۵۶	داستان ۱۸
۱۵۷	داستان ۱۹
۱۵۸	داستان ۲۰
۱۵۹	داستان ۲۱
۱۵۹	داستان ۲۲
۱۶۰	داستان ۲۳
۱۶۲	داستان ۲۴
۱۶۴	داستان ۲۵
۱۶۴	داستان ۲۶
۱۶۵	داستان ۲۷
۱۶۶	داستان ۲۸
۱۶۷	داستان ۲۹
۱۶۸	داستان ۳۰
۱۶۹	داستان ۳۱
۱۷۰	داستان ۳۲
۱۷۲	داستان ۳۳



۱۷۳	داستان ۳۴
۱۷۶	داستان ۳۵
۱۷۹	داستان ۳۶
۱۸۲	داستان ۳۷
۱۸۳	داستان ۳۸
۱۸۴	داستان ۳۹
۱۸۷	داستان ۴۰
۱۹۲	داستان ۴۱
۱۹۳	داستان ۴۲
۱۹۴	داستان ۴۳
۲۰۶	داستان ۴۴
۲۰۹	داستان ۴۵
۲۱۰	داستان ۴۶
۲۱۰	داستان ۴۷
۲۱۴	داستان ۴۸
۲۱۸	داستان ۴۹
۲۲۲	داستان ۵۰
۲۲۷	داستان ۵۱
۲۲۸	داستان ۵۲
۲۲۹	داستان ۵۳
۲۳۲	داستان ۵۴
۲۳۴	داستان ۵۵
۲۳۶	داستان ۵۶
۲۳۸	داستان ۵۷
۲۳۹	داستان ۵۸
۲۴۴	داستان ۵۹

۲۴۵	داستان ۶۰
۲۴۶	داستان ۶۱
۲۴۷	داستان ۶۲
۲۴۹	داستان ۶۳
۲۵۳	داستان ۶۴
۲۵۶	داستان ۶۵
۲۵۸	داستان ۶۶
۲۵۹	داستان ۶۷
۲۶۱	داستان ۶۸
۲۶۵	مدارک احادیث کتاب
۲۷۳	فهرست جلد اول کتاب
۲۷۸	فهرست جلد دوم کتاب
۲۸۵	غلط نامه
۲۹۰	درباره مرکز

## داستان های راستین

### مشخصات کتاب

داستانهای راستین جلد اول تالیف: سید ابوالحسن مولانا چاپ آسیا

سرشناسه: مولانا، سید ابوالحسن

عنوان و نام پدیدآور: داستان های راستین / تالیف: سید ابوالحسن مولانا

زبان: فارسی

مشخصات نشر: آسیا

مشخصات ظاهری: 2ج

موضوع: داستان های آموزنده در کتب حدیث شیعه

ص: 1

### جلد اول

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الصلوه والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين داستانها و حکایاتیکه در اخبار اهل بیت از پیغمبر گرامی «ص» و جانشینان او از ائمه طاهرين عليهم السلام روایت شده است در کتابهای حدیث بسیار بچشم میخورد.

این روایات باندازه زیاد است که حساب یکصد روایت و دو صد روایت نیست. این داستانها از اینرو که از علوم حجج الهی سرچشمه گرفته است هرگز بدیگر داستانها هر چند آموزنده هم باشد قابل قیاس نیست. در این داستانها از خدا شناسی و دیگر عقاید دینی و نیز از آداب معاشرت و زندگی و اخلاق نیکو و پسندیده و از فقه و تفسیر و پند و اندرز و دستورات شرع و دانستیهای مفید در موضوعات گوناگون سخن رفته است. در این کتاب که یک قسمت

ص: 2

از آن اخبار جمع آوری شده است . اولاً متن روایت با اشاره بمدرک آن ذکر شده است . و سپس در ذیل هر روایت ترجمه آن بیان شده تا استفاده اش منحصر بعربی زبانها نگردد بلکه کسانی هم که بفارسی آشنایی دارند بتوانند از آن استفاده کنند و گاهی هم روی اینکه فائده کتاب بیشتر گردد شرح و توضیح مختصری نیز در ذیل بعضی روایات بکار رفته است. و نامیدم آنرا به «داستانهای راستین» و از خداوند متعال مسئلت مینمایم که ما را در انجام وظایف و دستورات دینی موفق فرماید .

10 رجب « روز ولادت امام محمد تقی علیه السلام ، 1398 ه ق سید ابو الحسن مولانا

ص: 3

كا: عن محمد بن سليمان الديلمي عن أبيه قال :

قلت لابي عبدالله (عليه السلام) فلان من عبادته و دينه وفضله . فقال كيف عقله ؟ قلت لا ادري . فقال : أن الثواب، على قدر العقل . إن رجلا من بنى اسرائيل كان يعبد الله في جزائر البحر خضراء نضره كثيره الشجر ظاهره الماء . وان ملكاً من الملائكة مر به فقال : يارب أرني ثواب عبدك هذا فأراه الله { تعالى } ذلك . فاستقله الملك .

فاوحى الله تعالى اليه : أن اصحبه . فاتاه الملك في صوره انسى .

فقال له : من انت ؟ قال انا رجل عابر بلغنى مكانك وعبادتك في المكان فأتيتهك لاعبد الله معك . فكان معه يومه ذلك . فلما أصبح قال له الملك أن، مكابك لنزه و ما يصلح الا العباده . فقال العابد : ان لمكاننا هذا عيباً . فقال له : وما هو ؟ قال ليس لربنا بهيهه فلو كان له حمار وعيناه في هذا الموضع . فان هذا الحشيش يضيع .

فقال [ ذلك الملك . وما لربك حمار . فقال لوكان له حمار مان يضيع مثل هذا لحشيش . فاوحى الله إلى الملك . انما اثيبه على قدر عقله .

سلیمان دیلمی از پدرش روایت میکند که بامام صادق (علیه السلام) عرض کردم که فلانی در عبادت و دینداری و فضیلت چنین و چنان است. فرمود عقلش چگونه است عرض کردم که نمیدانم پس فرمود که ثواب باندازه عقل است مردی از بنی اسرائیل در یکی از جزایر دریا عبادت خدا میکرد.

جزیره سبز و خرم و پر از درخت و آب ظاهر بود فرشته از فرشتگان بروی گذر کرد. عرض کرد پروردگارا ثواب عبادت این بنده ات بردن بنما. خداوند ثواب آنرا باو نشان داد. فرشته آنرا کم شمرد. خداوند باو وحی کرد که با عابد مصاحبت کند. پس فرشته در صورت انسانی نزد عابد آمد عابد از او پرسید تو کیستی. گفت من مردی عابدم مکان و خدا پرستی ترا شنیدم. نزد تو آمدم تا با تو در اینجا خدا را عبادت کنم. آن روز را با او گذرانند.

چون صبح شد. فرشته باو گفت که این جای تو چای پاکیزه ایست که سزاوار نیست مگر به عبادت: عابد گفت: اینجا را یک عیب است. فرشته گفت آن عیب چیست؟ عابد گفت. برای پروردگار ما حیوانی نیست اگر او را

بک الاغی بود آنرا در اینجا میچرانیدیم زیرا که این علفها اینجا ضایع میشود . فرشته گفت برای پروردگار تو الاغی نیست . عابد گفت : اگر برایش الاغی بود مثل این علفها ضایع نمیگردید . پس خداوند بفرشته وحی کرد همانا باندازه عقل او او را ثواب میدهم.

## داستان 2

م. ج - بالإسناد عن ابی محمد علیه السلام قال : قال الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام وقد حمل الیه رجل هدیة .

فقال له : ایما احب الیک ؟ ان ارد علیک بدلها عشرين ضعفاً عشرين الف درهم او افتح لك بابا من العلم تقهر فلان الناصبی فی قریتک تنقذ به ضعفاء اهل قرینک ؟ إن أحسنت الاختیار جمعت لك الامرین . وان اسأت الاختیار خیرتک لتأخذ ایهما شئت فقال : یا ابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) فتوابی فی قهری ذالک الناصب و استنقاذی لأولئک الضعفاء من یده قدره عشرون ألف درهم ؟ قال : بل اکثر من الدنیا عشرين ألف ألف مره . فقال : یا بن رسول الله فكیف أختار الادون . بل أختیار الأفضل . الكلمه التي اقهر بها عدو الله و أذوده عن اولیاء الله . فقال الحسن بن علی (علیه السلام) : قد أحسنت الاختیار .

ص: 6



وعلمه الكلمه واعطاه عشرين الف درهم . فذهب الرجل فاتصل خبره به . فقال له اذ حضره . يا عبدالله ما ربح احد مثل ربحك .

ولا اكتسب احد من الأوداء ما اكتسبت . اكتسبت موده الله اولاً وموده محمد (صلى الله عليه و آله) و على ثانياً . وموده الطيبين من آلهمما ثالثاً .

وموده ملائكه الله رابعاً . وموده اخوانك المؤمنين خامساً . فاكسبت بعدد كل مؤمن و كافر ما هو افضل من الدنيا الف مره فهنيئاً لك هنيئاً .

از امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده است که فرمود که مردی خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام هدیه آورد امام فرمود : کدام یکی نزد تو محبوبتر و خوشایندتر است از اینکه یا در عوض این بیست برابرش که بیست هزار درهم است برایت بدهم . و یا اینکه دری از علم و دانش برایت باز کنم که فلان ناصبی را که در آبادی تو است با آن غالب آبی . وضعفا و بیچارگان آبادی خود را از او نجات دهی؟ و اگر بهترین این دورا بر گزیدی برایت هر دورا جمع میکنم . و اگر در انتخاب بهتر خطا کردی ترا در گرفتن هر کدام که بخواهی معیر میکنم عرض کرد: یا بن رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثواب من در اینکه این ناصبی را مغلوب کرده و ضعیفان را از دستش برهانم باندازه بیست هزار در هم میشود؟ امام

ص: 7

فرمود: بلکه بیشتر است از دنیا بیست هزار مرتبه. عرض کرد: یابن رسول الله پس چگونه بر گزینم آنچه را پست تر است بلکه آنچه را که بهتر است اختیار میکنیم. سخنی که با آن بتوانم بر دشمن خدا غالب آیم و او را از دوستان خدا دور گردانم.

امام فرمود: خوب بر گزیدی و آن سخن را باو پیاموخت و بیست هزار درهم نیز برایش داد. آنگاه آنمرد برفت (آن ناصبی را مغلوب گردانید) و خبر بحضرت رسید وقتی که در خدمت حاضر شد. حضرت فرمود: ای بنده خدا کسی سودی نبرد همانند سودی که تو بردی و کسی از دوستان تجارتهی نکرد مانند تجارتهی که تو کردی.

اول: اینکه تو دوستی خدا را کسب کردی.

دوم: اینکه دوستی محمد و علی صلوات الله علیهما را.

سوم: دوستی پاکیزگان از آل ایشان.

چهارم، دوستی فرشتگان خدا:

پنجم: دوستی برادران مؤمن را.

پس کسب کردی بشماره هر مؤمن و کافری آنچه را که افضل و بهتر است از دنیا هزار مرتبه. پس گوارا باد ترا.

ص: 8

م. عع - عن الحسن بن علی بن محمد فی حدیث قال . قال رجل : للصادق (علیه السلام) یا بن رسول دثنی علی الله ما هو؟ فقد أكثر علی المجدلون حیرونی ، فقال له : یا عبد الله هل ركبت سفینه قط ؟ قال نعم . قال : فهل كسر بك حیث لاسفینه تنجیک . ولأسباحه تغنیک ؟ قال : نعم قال: فهل تعلق قلبك هنالك ن شیئاً من الأشياء قادر علی ان یخلصك من ورظتك ؟ قال : نعم . قال الصادق علیه السلام : فذلک الشئ هو الله القادر علی النجا حیث لا منجی . وعلی الاغاثه حیث لا مغیث .

مردی بامام صادق (علیه السلام) عرض کرد که یا ابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) مرا بخدا دلالتم فرما که چه چیز است ؟ زیرا جدل کنندگان با من بسیار جدل میکنند و مرا حیران و سرگردان ساخته اند فرمود: ای بنده خدا هیچ بکشتی سوار شده ای؟ سائل گفت : بلی امام : آیا هیچ اتفاق افتاده است که کشتی بشکند و کشتی دیگری هم نباشد تا ترا نجات بدهد و شناوری هم نباشد تا بفریادت برسد ؟

سائل: بلی امام: آیا در این هنگام دلت متوجه چیزی شده است که قادر بر خلاص کردن بشود و ترا از مهلکه بره اند؟ سائل: بلی امام: این چیز همان خدا است که قادر است ترا نجات داده و بفریادت برسد. در حالیکه کسی نبود که ترا نجات دهد و بفریادت برسد.

\* (شرح) برای اثبات هستی خدا از راههای گوناگون استدلال کرده اند. و یکی از راههای خدا شناسی راه شعور باطن یا «راه دل» است. هر کسی از اعماق دل خودندانی را بگوش جان می شود که او را بسوی پروردگار جهان میخواند.

راه خداشناسی از «راه دل» روشنترین راهی است برای شناسائی پروردگار که نور و تابشش نیازی بآوردن دلیل عقلی ندارد. بلکه این شناسائی در نهاد در انسانی گذاشته شده است. و پیش از آنکه از راه دلیل عقلی

به هستی جهان آفرین پی برد باوجدان فطری خود هر کس در می یابد که نیرویی مقتدر و توانا که فوق جهان محسوس بوده بر تمام جهان حکومت میکند .

بوپژه وقتی که انسان در خطر حوادث هولناکی واقع گردد . و در تاریکهای دریا و بیابان راه را گم کند و از جمیع علل و اسباب عادی مأیوس گردد .

و در این وقت است که دلش بسوی پناهگاهی میگراید و از او یاری میخواهد . و با وجدان فطرت میداند اگر او بخواهد او را از آن خطر نجات خواهد داد . چون اوست قدرتی بی پایان که بر جهان هستی فرمانروائی میکند . و آن قدرت بی پایان همان خداست . و این درک فطری و وجدانی که دلها بوجود پروردگار گواهی میدهد در قرآن و روایات اسلامی مورد توجه قرار گرفته که این روایت نمونه از آنهاست .

#### داستان 4

ج -- دخل ابوشاکر الدیصانی وهو زندق علی ابی عبدالله (علیه السلام) فقال له : یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی . فقال

ص: 11

ابو عبدالله (علیه السلام) اجلس - فاذا غلام صغير في كفه يبعه يلعب بها .

فقال أبو عبدالله (علیه السلام) ناولني يا غلام او البيضة . فناوله اياها . فقال ابو عبدالله، (علیه السلام) يا ديصاني في هذا حصن مكنون 4 له جلد غليظ و تحت الجلد الرقيق ذهبه مایعه و فضه ذائبه . فلا الذهبه تختلط بالفضه الذئبه ولا الفضة الذائبه تختلط بالذهبه ! ثمایعه . فهی علی حالها لم یخرج منها خارج مصلح فی فیخبر عن اصلاحها . لم یدخل فیها مفسد فیخبر عن افسادها . لا یدری للذکر خلقت ام الانثی . تنفلق عن مثل ألوان الطواویس . أتری لها مدبرا ؟ قال : فأطرق ملياً . ثم قال : أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له و أشهد، إن محمداً عبده ورسوله . و انک امام و حجه من الله علی خلقه . وانا تأتب مما کنت فیه .

ابوشاکر ديصانی که زندیقی بود . خدمت، امام صادق (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد . ای جعفر بن محمد مرا بمعبودم راهنمائی کن . امام فرمود : بنشین در این بین پسر بچه که در دستش تخم مرغی بود و با آن بازی می کرد نمودار شد .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: ای بچه این تخم را بمن بده . او آنرا بحضرت داد . امام فرمود. ای ديصانی این قطعه ای است پوشیده که بر اوست پوست زبر و غلیظ و در زیر این پوست

زبر و غلیظ باز پوستی است نازک و در زیر این پوست نازک طلائی است روان و نقره ای است گداخته. که نه طلای روان مخلوط بنقره گداخته میشود. و نه نقره گداخته بطلای روان. و این حصار بی رخنه همین طور بحال خود باقی است که نه چیزی از داخل آن بیرون میشود که مصلح آن باشد و از صلاح آن خبر دهد. و نه مفسدی بداخل آن وارد میشود تا از فساد و تباهی آن خبر کند. و کسی نمی داند که آن تخم مرغ از برای نر آفریده شده است یا از برای ماده. آنگاه آن شکافته گردد و مثل این طاوسهای رنگارنگ از آن بیرون میآید. آیا سزاوار نیست که برای این مدبری باشد؟ یا گمان داری که این همه بدون مدبر و خالق بوجود آمده است؟ راوی گفت: دیصانی مدتی دراز سر بزیر انداخته و بفکر فرورفت. آنگاه گفت: گواهی میدهیم که خدائی نیست جز خدای یگانه که شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده او و رسول او است و تو امام و حجتی از جانب خدا. و من نیز از آن عقیده باطلی که داشتم توبه میکنم.

يد - عن هشام بن الحكم في حديث أنه سئل عنه ابوشاكر الديصاني أن يستأذن له في الدخول على الصادق (عليه السلام) ليستل عن مسئلة فاستأذن هو . فاذن له الإمام (عليه السلام) . فدخل الديصاني . فقال له:

ما الدليل على ان لك صناعاً؟ فقال: وجدت نفسي لا تخلو من احدى جهتين: أما أن أكون صنعتها أنا . فلا أخلو من أحدى معنين .

اما أن اكون صنعتها و كانت موجودة . او صنعتها و كانت معدومه فان كنت صنعتها و كانت موجودة فقد استغنيت بوجودها عن صنعتها.

وان كانت معدومه فانك تعلم ان المعدوم لا يحدث شيئاً . فقد ثبت المعنى الثالث ان لى صناعاً وهو الله رب العالمين فقام و ما اجاب جواباً.

در حدیثی از هشام بن الحکم نقل شده است که ابوشاكر ديصاني از من خواست که از امام صادق عليه السلام اذن بگیرم تا بخدمتش برسد. و سئوالی که دارد از آنحضرت پرسد . پس او هم اذن خواست. و حضرت هم اذن داد . و ديصاني خدمت حضرت رسید و عرض کرد: که چه دلیل داری بر اینکه برای صنایع و خالق است حضرت فرمود: من خودم را دریافتم که از دو حال بیرون نیستم . یا اینکه خود من خودم را بوجود آوردم و این از دو



بیرون نیست یا اینکه خود من خودم را بوجود آوردم و از دو معنی خالی نیست. با اینکه من خودم را آفریدم و بوجود آوردم در حالیکه خود من موجود بودم. یا اینکه خودم را آفریدم و بوجود در آوردم در حالیکه معدوم بودم.

اگر من خودم را آفریدم و بوجود در آوردم در حالیکه موجود بودم پس در این هنگام بی نیاز و مستغنی بودم که او را وجود داده و خلق بنمایم (زیرا این تحصیل حاصل است . یعنی چیزی که وجود پیدا کرده است. دیگر نمیتوان او را دوباره بوجود در آورد که امری است محال) اگر من خودم را خلق کردم در حالیکه خود من معدوم بودم پس برآستی تو میدانی که چیزی که نیست و معدوم است چگونه میتواند چیزی را بوجود در آورد . پس ثابت گردید معنی سوم . واو اینکه از برای من صانع و خالق است و او خدائی است پرورش دهنده موجودات . پس دیصانی بر خاست . و نتوانست چیزی بگوید .

ص: 15

کا: - عن هشام عن ابي عبدالله (عليه السلام) انه قال للزنديق الذى سأله من اين اثبت الأنبياء والرسل؟ قال: انا لما أثبتنا أن لنا خالقاً صانعاً متعالياً عنا وعن جميع ما خلق. كان ذلك الصانع حكيماً متعالياً لم يجز أن يشاهده خلقه ولا يلامسوه فيباشروهم و يباشروه. و يحاجهم و يحاجوه. ثبت ان له سفراء فى خلقه يعبرون عنه إلى خلقه وعباده ويدلونهم على مصالحهم و منافعهم.

وما به بقائهم و فى تركه فنائهم، فثبت الامرون و الناهون عن الحكيم العليم فى خلقه والمعبرون عنه جل عزه. هم الانبياء عليهم السلام و صفوته من خلقه حكماء مؤدبين بالحكمه مبعوثين بهاء. غير مشاركين للناس على مشاركتهم لهم فى الخلق و التركيب فى شئى من احوالهم من احوالهم مؤيدين من عند الحكيم التعليم بالحكمه. ثم ثبت ذلك فى كل دهر و زمان مما أتت به الرسل و الأنبياء من الدلال و البراهين.

ليكلا تخلو أرض الله من حجه يكون معه علم يدل على صدق مقالته و جواز عدالته.

هشام بن الحكم از امام صادق (عليه السلام) روایت میکند که در پاسخ زندیقی که از حضرت سوال کرد که از کجا پیغمبران و رسولان را اثبات کردی؟

فرمود: چون ما ثابت کردیم آفریننده و صانعی داریم که برتر از ما و از همه آفریننده هاست. و آن آفریننده و صانع. حکیم و بلند مرتبه. که هرگز روا نباشد که کسی از مخلوقاتش او را به بند و یا لمس کند تا با آنها مباشرت کند یا آنها با او مباشرت نمایند. و یا اینکه او با مخلوقاتش احتجاج کند و یا آنها با خدا احتجاج نمایند. پس باید او را رسولانی باشد در بین مردم که از جانب او بسوی مخلوقات و بندگانش پیام آورند و مقاصد و خواسته های او را بیان کنند و آنانرا بر مصالح و منافع مطلع سازند و راه بقا و فنای آنرا بگویند.

پس ثابت گردید که از جانب خدای حکیم و علیم وجود کسانی که در بین مردم باید امر و نهی کنند. و مقاصد خداوند را برای مردم تشریح نمایند. و آنها همان پیامبرانند که برگزیدگان خدایند از خلق. و پرورش یافتگانند بحکمت که بدان بسوی مردم مبعوثند. و جز در خلقت و ترکیب در هیچیک از احوال و اخلاق شباهتی با مردم ندارند. و مؤیدند از جانب خدای حکیم و علیم بحکمت. بعلاوه این موضوع در هر زمان و روز گای با دلایل و براهینی که رسل و انبیاء

آورد هاند ثابت شده . تا اینکه روی زمین از وجود حجتي خالی نگردد . حجتي که همراه با علمی است که برآستي و درستي سخن وی و صدق و عدالت او گواه و دليل است .

## داستان 7

کا عن یونس بن یعقوب . قال : کان عند ابي عبدالله (عليه السلام) جماعه منهم حمران بن أعين ومحمد بن النعمان و هشام بن سالم والطيار و جماعيه فيهم هشام بن الحكم وهو شاب . فقال :

ابوعبدالله (عليه السلام) ياهشام ألا- تخبرني كيف صنعت بعمر و بن عبيد ؟ و كيف سألته ؟ فقال هشام : يا ابن رسول الله اني اجلك واستحييك .

ولا يعمل لسانی بين يديک . فقال ابوعبدالله (عليه السلام) اذا أمرنکم بشئ فافعلوا . قال هشام: بلغني ما كان فيه عمر بن عبيد وجلوسه في مسجد البصره . فاذاً أنا بحلقه كبيره فيها عمرو بن عبيد . وعليه شمله سوداء متزراً بها من صوف وشمله مرتد يابها . والناس يسألونه ..

فاستفرجت الناس فافرجوا الى ثم قعدت في آخر القوم على ركبتى ثم قلت ايها العالم . اني رجل غريب تأذن لي في مسأله . فقال لي :

نعم . فقلت له : ألك عن ؟ فقال : يا بني أي شئ هذا من السئوال وشئ تراه كيف تسأل عنه ؟ فقلت: هكذا مسألتى . فقال يا بني سل وان كانت مسألتك حمقاء . قلت : أجبني فيها قال لي : سل . قلت

الك عين؟ : قال نعم . قلت : فما تصنع بها؟ قال ارى بها الالوان والاشخاص . قلت : فلک أنف؟ قال : نعم قلت : فما تصنع به؟ قال : أشم به الريحه . قلت : ألك فم؟ قال : نعم قلت : فما تصنع به؟ قال اذوق به الطعم . قلت : فلک أذن؟ قال : نعم قلت : فما تصنع بها؟ قال اسمع بها الصوت : قلت : ألك قلب . قال : نعم قلت : فما تصنع به؟ قال : اميز به كل ما ورد على هذه الجوارح والحواس . قلت : او ليس فى هذه الجوارح عنى عن القلب؟ فقال: لا . قلت: فكيف ذلك وهى صحيحه سالمه؟ قال : يا بنى أن الجوارح اذا شككت فى شئى شمته اورأته . او ذاقته او سمعته رده الى القلب فيستيقن اليقين ويبطل الشك قال هشام : فقلت له : فانما أقام الله القلب لشك الجوارح؟ قال : نعم . قلت : لا بد من القلب والا- لم تستيقن الجوارح؟ قال : نعم فقلت له : يا بامرؤان فالله تبارك و تعالى لم يترك جوارحك حتى جعل لها اماماً يصحح ويتيقن به ماشك فيه . ويترك هذا الخلق كلهم فى حيرتهم و شكهم واختلافهم لا يقيم لهم اماماً يردون اليه شكهم و حيرتهم و يقيم لك اماماً الجوارحك ترد اليه حيرتك و شكك قال: فسكت ولم يقل لى شيئاً ثم التفت الى فقال لى . انت هشام بن الحكم ؟ فقلت : لا . قال : امن جلسائه؟ قلت : لا . قال : فمن أين انت قال: قلت : من اهل الكوفه . قال : فانت اذاً هو . ثم ضمنى اليه و أقعدنى فى مجلسه

وزال عن مجلسه وما نطق حتى قمت : قال : فضحك ابو عبدالله (عليه السلام) وقال : يا هشام من علمك هذا ؟ قلت : قلت شئى اخذته منك و الفته .

فقال : هذا والله مكتوب فى صحف ابراهيم وموسى .

يونس بن يعقوب گفت . که جماعتی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) خدمت او بودند . من جمله حمران بن اعین و محمد بن النعمان و هشام بن سالم و طیار که در میان آنها هشام بن حکم هم بود که جوانی بود نارس .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: ای هشام آیا خبر نمیدهی مرا از مناظره ات با عمرو بن عبید ؟ هشام عرض کرد . یابن رسول الله از جلالت شأن و مهابت و بزرگواری شما شرم دارم و زبانم در برابر شما بند می شود .

حضرت فرمود: هر گاه شما را بچیزی امر کردم آنرا بکار بندید .

هشام عرض کرد: شنیدم : موقعیتی را که عمرو بن عبید پیدا کرده و در مسجد بصره جلوس میکند . ( و از مسائل دینی سخن میگوید) و این برایم گران آمد . متوجه بصره شدم و روز جمعه وارد بصره شدم و بمسجد بصره رفتم .

ناگاه مردم بسیاری را دیدم که دور هم حلقه زده و عمرو بن

عبید هم در میان آنها حاضر بود و جامهٔ سیاه پشمینی بکمر بسته و جامهٔ دیگری را هم بردوش انداخته و اتصالاً مردم از او پرسش میکنند .  
از مردم راه خواستم برایم راه دادند.

ورفتم در حلقهٔ آنان داخل شدم و در حلقه بدو زانو نشستم و گفتم : ای مردعالم من مرد غریبم اجازه میفرمایی که از شما سؤالی بکنم ؟  
عمرو بن عبید گفت . بلی گفتم . آیا چشم دارید ؟ بمن گفت . پسر جان این چه پرسشی است ؟ چیزی که می بینی چه پرسشی دارد؟ گفتم  
پرسش من همین است گفت : بپرس . گرچه پرسش تو احمقانه است گفتم : جواب مرا بگویید .

گفت : بپرس .

گفتم : آیا شما چشم دارید ؟ گفت : بلی چشم دارم گفتم . با چشم خود چه میکنید ؟

ص: 21

گفت : با چشمم رنگها و اشخاص را می بینم گفتم : آیا بینی دارید ؟ گفت : بلی گفتم : با آن چه میکنید ؟ گفت : با آن بورا استشمام میکنم گفتم : آیا شما دهان دارید ؟ گفت : بلی گفتم : با دهانتان چه میکنید ؟ گفت . با آن مزه ها را میچشم .

گفتم : آیا شما گوش دارید ؟ گفت : بلی گفتم : با آن چه میکنید ؟ گفت : با آن صدا را میشنوم گفتم : آیا شما قلب دارید ؟ گفت : بلی گفتم : با قلب چه میکنید ؟ گفت : با آن آنچه را که باعضاء و جوارح وارد



میشود تمیز میدهم .

گفتم : مگر این اعضاء از قلب بی نیاز نیستند ؟ گفت : نه گفتم : چگونه بی نیاز نیستند . در حالیکه همه آنها صحیح و سالمند .

گفت : پسر جان . وقتی که این اعضاء در چیزیکه آنها بویند یا ببینند یا بچشند یا بشنوند تردید و شک بنمایند در تشخیص آن به قلب رجوع میکنند تا یقین بهم رسد و شک زایل گردد .

هشام گفت : باو گفتم : پس خدا قلب را از برای رفع شک حواس پا بر جا داشته است .؟ گفت : بلی گفتم : پس باید قلب باشد و گرنه اعضاء و جوارح را یقینی نباشد ؟ گفت : بلی گفتم : یا ابا مروان ( و آن کینه عمرو بن عبید است ) خدای تبارک و تعالی این اعضاء را بدون امام و پیشوا رها

ص: 23

نکرده . و برای آنها امام و پیشوائی گماشته است. تا ادراک آنها را تصحیح کند و در مورد شک یقین بدست آورد .

پس چگونه است که این همه را در شک و حیرت و اختلاف واگذارد و برایشان امام و پیشوائی تعیین نفرماید تا آنها را از شک و حیرت باز گرداند . در حالیکه برای اعضای تو امامی تعیین کند تا در حیرت و شک بدو رجوع کنند .

گفت : پس خاموش گردید . و چیزی بمن نگفت و رو بمن کرد و گفت آیا تو هشام بن الحکم هستی ؟ گفتم . نه گفت : از هم نشینان او هستی ؟ گفتم : نه گفت . پس از کجائی ؟ گفتم : از مردم کوفه گفت : تو خود او هستی . و مرا در آغوش کشید و در جای خود بنشانید و خود از جایش برخاست و بمن چیزی نگفت تا اینکه من بر خاستم و هشام گفت : که امام صادق (علیه السلام) خندید و فرمود :

ای هشام این سخنان را که بتو آموخت ؟

ص: 24

عرض کردم : چیزی است که از شما آموخته ام و آنرا جمع و جورش کرده ام .

فرمود : بخدا قسم که این در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است .

## داستان 8

کا: - عن عبد الرحمن بن سیابه . قال : لما أن هلك أبي سیابه . جاء رجل من اخوانه الى فضرِب! لباب علی فخرجت اليه فعزاني وقال لي : هل ترك ابوك شيئاً؟ فقلت له : لا فدفعت الي كيسا فيه الف درهم .. وقال لي : احسن حفظها وكل فضلها.

فدخلت الي امي وانا فرح فاخبرتها . فلما كان بالعشى اتيت صديقا كان لابي فاشترى لي بضائع سابرياً وجلست في حانوت .

فرزق الله عز وجل فيها خيراً وحضر الحج فوقع في قلبي فجئت الي امي فقلت لها : قد وقع في قلبي أن أخرج الي مکه . فقالت لي فرد دراهم فلان عليه . فهياتها وجئت بها اليه فدفعتها اليه . فكأني وهبتها له . فقال: لعلك استقللتها؟ فاز يدك؟ قلت : لا ولكن وقع في قلبي الجحج وأحببت أن يكون شيئك عندك . ثم خرجت فقضيت نسكي . ثم رجعت الي المدينه فدخلت مع الناس علي ابى عبدالله (عليه السلام)

ص: 25

و كان يأذن اذنًا عاماً فجلست في مواخير الناس وكنت حدثاً .

فاخذ الناس يسألونه ويجيبهم .

فلما خف الناس عنه أشاره الى فدنوت اليه . فقال لي : الك حاجه ؟ فقت له : جعلت فداك أنا عبدالرحمن بن سيباه . فقال :

ما فعل ابوك . فقلت . هلك . قال فتوجع و ترحم قال : ثم قال افترک شيئاً قلت : لا . قال : فمن اين حججت . قال : فابتدأت فحدثته بقصه الرجل . قال فما تركني أفرغ منها حتى قال لي :

فما فعلت الألف ؟ قال : قلت رددتها على صاحبها . قال : فقال لي : قد احسنت . وقال لي ألا وصيك ؟ قلت : بلى جعلت فداك . قال : عليك بصدق الحديث واداء ، الانابه تشرك الناس في اموالهم هكذا . و جمع بين اصابعه . قال : فحفظت ذلك عنه . فزكيت ثلاثمائه الف درهم .

عبدالرحمن بن سيباه گفت : چون پدرم سيباه وفات کرد . یکی از دوستان او بنزد من آمده و در را زد .

بیرون آمدم مرا تسلیت گفت : آنگاه سؤال کرد که آیا پدرت ارث گذاشته است ؟ گفتم : نه پس کیسه بمن داد که در آن هزار درهم بود . و بمن گفت خوب این را حفظ کن و سرمایه خود قرار بده و منافعش را خرج کن .

نزد مادرم آمدم در حالیکه شادان و فرحناک بودم و او را

و او را از جریان با خبرش کردم . شامگاه نزدیکی از دوستان پدرم رفتم . او برایم اجناسی از لباسهای شاپوری خرید . و من در دکان نشستم و خداوند در آنسال مال زیادی بمن روزی فرمود . موقع حج فرارسید . در دلم افتاد که بحج روم نزد مادرم آمدم . و باو گفتم که در دلم افتاده بمکه روم . مادر گفت : پس پولهای فلانی را بنخودش رد کن . من هم هزار درهم فراهم کردم . و با همان مبلغ بنزدش رفتم و پولها را برایش پس دادم و در خود احساس میکردم که گویا آنها را باو بخشیدم . او در این هنگام گفت شاید این پولها را کم شمردی ؟ اگر کم است بیشتر بدهم . گفتم نه کم نبود . چون فکر حج در دلم افتاد خواستم که مال شما نزد خودتان باشد پس بحج خارج شدم و اعمال حج را بجا آوردم و بمدینه برگشتم . با مردم خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و آن موقع برای همه اجازه ملاقات بود . و من آخر مجلس نشستم و آنوقت من جوانی بودم نوری . و مردم اتصالا از امام سؤالاتی میکردند .

وامام بسؤالهای آنها جواب میداد همینکه مجلس تا اندازه

ص: 27

خلوت شد امام با اشاره مرا نزد خود فرا خواند . من نیز بامام نزدیک شدم . فرمود : آیا کاری و احتیاجی داری ؟ عرض کردم قربانت شوم  
من عبدالرحمن بن سیابه هستم .

امام فرمود : پدرت چه میکنند . عرض کردم : پدرم فوت کرده است . امام اظهار حزن کرد و بر پدرم رحمت فرستاد و فرمود : آیا پدرت  
چیزی باقی گذاشته است ؟ عرض کردم : نه . فرمود پس از کجا حج کردی ؟ گفت : شروع کردم بگفتن داستان آن مرد . و گفت که : امام  
مهلتم نداد که من داستان او را تمام کنم . و بمن فرمود : هزار درهم را چه کردی ؟ عرض کردم : آنرا بصاحبش پس دادم گفت : که بمن  
فرمود : که خوب کردی . آنگاه بمن فرمود :

برایت یک وصیتی بکنم ؟ عرض کردم قربانت شوم بلی .

فرمود بر تو باد براستی در گفناز واداء امانت تا شریک اموال مردم شوی و انگشتان خود را بهم چسانید ( یعنی همینطور ) راوی گفت پس  
این را از آنحضرت یاد گرفتم و سیصد هزار درهم زکوه مالم را پرداخت کردم .

کا: - عن ولید بن صبیح قال : قال لی : شهاب بن عبدربه اقرأ ابا عبدالله (علیه السلام) عنی السلام واعلمه انه یصیبنی فزع فی منامی قال : فقلت له أن شهاباً یقرئک السلام ویقول لک : یصیبنی فزع فی منامی . قال قال له : فلیزک ما له . قال : فابلغت شهاباً ذلک .

فقال لی : فتبلغه عنی ؟ فقلت : نعم فقال له : أن الصبیان فضلاً عن الرجال لیعلمون أنى از کی مالی . قال : فابلغته . فقال ابو عبدالله (علیه السلام) قل له : انک تخرجها ولا تضعها فی مواضعها .

ولید بن صبیح گفت : که شهاب بن عبدربه گفت که از من بامام صادق (علیه السلام) سلام برسان و خبر ده در خواب ترس و فزع بمن عارض می شود راوی گفت : برای حضرت عرض کردم که شهاب برای شما سلام میرساند و میگوید که برایم در خواب ترس عارض میشود . حضرت فرمود : باو بگو که زکوه مالش را بدهد . راوی گفت که سخن حضرت را بشهاب رسانیدم . و او برایم گفت : که سخن مرا بحضرت میرسانی ؟ گفتم : بلی گفت : بایشان عرض کن : که علاوه بر مردان کودکان هم میدانند که من زکوه

مالم را میدهم . گفت : من نیز سخن او را بحضرت رسانیدم امام فرمود . برایش بگو درست است که توزکوه مالت را اخراج میکنی . اما آنرا در جای خودش صرف نمیکنی .

## داستان 10

مستدرک : عن الباقر (عليه السلام) ان امير المؤمنين (عليه السلام) اتى البزازين . فقال لرجل بعنى ثوبين فقال الرجل يا امير المؤمنين عندى حاجتك فلما عرفه مضى عنه . فوقف على غلام فاخذ ثوبين احدهما بثلاثة دراهم ، والاخر بدرهمين . فقال يا قنبر خذالذى بثلاثه فقال انت اولى به تصعد المنبر و تخطب الناس . فقال انت ولك شره الشاب . وانا استحيى من ربي أن أتفضل عليك . وسمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول ألبسوه م ما تليسون واطعموهم و ما تأكلون .

امام باقر عليه السلام فرمود که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بنزد بزازان آمد و بمردی فرمود دو لباس برایم بفروش مرد گفت : یا امیر المؤمنین در نزد من آنچه مورد احتیاج شماست موجود است . چون آن مرد حضرت را شناخت از او برد شد . و در مقابل دکان جوانی ایستاد . و در لباس

ص: 30



از او خرید . یکی به سه درهم و دیگری به دو درهم . و فرمود ای قنبر لباس سه در همی را تو بردار . قنبر عرض کرد : شما سزاوار ترید باین به منبر میروید و برای مردم سخن میگویید .. امام فرمود : تو جوانی و تراست حرص و رغبت جوانی ( به تجمل و زیبائی ) و من شرم دارم از خدا که بر تو فزونی جویم .. و شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که که میفرمود بپوشانید بر آنها از همان لباسی که خود می پوشید . و غذا بدهید بآنها از آنچه خود میخورید .

## داستان 11

کا: - عن مهاجر الاسدی عن الامام ابی عبدالله (علیه السلام) قال: مر عیسی بن مریم علی قریه قدمات اهلها وطیرها ودوابها. فقال:

اما انهم لم یموتوا الا بسخطه و لو ماتوا متفرقین لتدافنوا ، فقال :

الحواریون یاروح الله وکلمته ادع الله أن یحییهم انا فیخبروا اماکانت اعمالهم فنجتبتها . فدعی عیسی (علیه السلام) ربه فنودی من الجوان ناداهم . فقام عیسی (علیه السلام) باللیل علی شرف من الارض . فقال :

یا اهل هذه القریه فاجابه منهم مجیب یاروح الله وکلمته فقال : ویحکم ما کانت أعمالکم . قال : عباده الطاغوت وحب الدنیا مع خوف قلیل

ص: 31

اعمالكم. قال عباده الطاغوت وحب الدنيا مع خوف قليل واهل بعيد وغفله في لهو ولعب. فقال (عليه السلام) كيف كان حبكم للدنيا. قال: كحب الصبي لأمه. إذا قبلت علينا فرحنا وسررنا وإذا ادبر عنا بكينا وحزنا قال: كيف كانت عبادتكم للطاغوت. قال: الطاعة لأهل المعاصي قال: كيف كانت عاقبه امركم. فقال: بتنا في ليله عافيه و اصبحنا في الهاويه. فقال (عليه السلام) وما الهاويه قال: سجين. قال: وما السجين.

قال: جبال من جمر توقد علينا يوم القيامة. قال (عليه السلام) فما قلتم وما قيل لكم. قال: قلنا ردنا الى الدنيا فنزهد فيها. قيل لنا كذبتكم. قال: ويحك كيف لم تكلمني غيرك من بينهم. قال:

يا روح الله انهم ملجمون بلجام من نار بأيدي ملائكة غلاظ شداد.

وأنا كنت فيهم ولم اكن منهم فلما نزل العذاب عمى معهم. فأنا معلق بشعره على شفير جهنم لا ادري اكبكب فيها أم أنجو منها فالتفت عيسى (عليه السلام) الى الحواريين. وقال: يا اولياء الله اكل الخبز اليابس بالملح الجريش، والنوم على المزابل خبر كثير مع عافيه الدنيا والاخره.

امام صادق عليه السلام فرمود: كه عيسى عليه السلام بيك آبادى گذر كرد كه مردم آن و هر چه در آن آبادى از پرندگان و جانداران بودند هلاك شده بودند. عيسى گفت براستى آنها نمرده اند مگر بخشم پروردگار واگر تدريجاً

میمردند همدیگر را بخاک میسپردند . حواریون گفتند: ای روح الله و کلمه الله از خدا بخواه تا آنها را زنده کند .

تا از اعمالشان بما خبر دهند تا ما از اعمال آنان دوری گزینیم.

عیسی (علیه السلام) پروردگارش را بخواند. پس صدائی از فضا در آمد که آنانرا ندا کن عیسی (علیه السلام) موقع شب بر تپه از زمین ایستاد و گفت: ای مردم آبادی . در این موقع او را یکنفر از آنها پاسخ داد که لیبیک ای روح الله و کلمه الله. آنحضرت فرمود وای بر شما چه اعمالی شما داشتید؟ گفت : پرستش طاغوت و دوستی دنیا با ترس اندک و آرزوی دور و دراز و غفلت در لهو و لعب عیسی (علیه السلام) فرمود دوستی شما بادنیا چه گونه بود؟ او در جواب گفت : چون دوستی کودک بامادر . هر وقت که دنیا بما روی میآورد شاد و خورسند میشدیم. چون بر ما پشت میکرد میگریستیم و محزون میشدیم . عیسی (علیه السلام) فرمود:

پرستش شما طاغوت را چگونه بود . گفت : اطاعت از گنهکاران . فرمود : سرانجام کار شما چگونه شد؟ گفت : شب را سحر کردیم به عافیت و سلامتی و

ص: 33

فرمود: هاویه چست ؟ گفت : سجین فرمود سجین چیست ؟ گفت : کوههایی است از آتش تافته و شعله ور که تا روز قیامت بر ما افروخته است .

فرمود پس شما چه گفتید و به شما چه پاسخ دادند ؟ گفت : که گفتیم ما را بدنیا باز گردانید تا در آن زهد را پیشه خود سازیم . پاسخ دادند که شما دروغ میگوئید .

فرمود: وای بر تو چگونه شد که در بین شما کسی جز تو با من سخن نگفت ؟ و گفت : یاروح الله . آنها را لگامهایی از آتش بردهان است . و بدست فرشتگانی تند و سخت گرفتارند . و من در میان آنها بودم ولی از آنها نبودم . و چون عذاب فرود آمد مرا هم با آنها در گرفت . و من با تار موئی در لب دوزخ آویزانم . و نمیدانم که در دوزخ در افتم و یا اینکه از آن نجات یابم . آنگاه عیسی (علیه السلام) متوجه حواریون شد و فرمود : ای دوستان خدا نان خشک بانمک زبر خوردن

و در مزبله ها خوابیدن در اوست خیر کثیر باعافیت و سلامتی دنیا و آخرت .

\* شرح:

شیخ جلیل بهاء الدین عاملی «قدس سره» در کتاب اربعین در ذیل حدیث شریف بیاناتی دارد که قسمتی از آنها را باختصار در اینجا می آوریم .

حواریون : آنها خواص حضرت عیسی (علیه السلام) بودند و گفته شده است که آنها را حواریون گفتند چون آنها گازر و لباس شو بودند که جامه های مردم را از چرک و کثافات تمیز میکردند و سفید می نمودند . مشتق از (حور) که آن سپیدی خالص است . و بعضی از علماء فرموده است که آنها براستی گازران نبودند بلکه این اسم که بانها گفته شده است رمز و اشاره شده است باینکه آنها نفوس مردم را از کدورت ها و نا پاکیها از اخلاق زشت پاک میکردند و نفوس آنانرا از جهان تاریکی به جهان نور و روشنی بالا میبردند .

( ذیل حدیث ( 18 از کتاب مذکور )

ص: 35

ویحکم: "ویج کلمه ترحم است و ویل کلمه عذاب و بعضی از لغویین هر دو را بیک معنی دانسته، و هر کدام از آنها را در جای دیگری استعمال میکند.

طاغوت: از طغیان گرفته شده است. و آن بمعنی سرکشی و تجاوز از حد است. و آن بر کاهن و شیطان و بت‌ها و برهر رئیس و پیشوای گمراهی و بر هر چه که انسان را از پرستش خدا باز دارد و بر هر چه جز خدا پرستش و عبادت شود گفته میشود. و در مفرد و جمع هر دو استعمال شود.

فأنا معلق بشعره: که من با تار موئی در لب جهنم آویزانم. و این کنایه از این است که نزدیک است که من در جهنم واقع شوم. و بعید هم نیست که معنی صریح لفظ اراده شود. و شفیر هر چیز کرانه آنرا گویند.

\* « بیان حال و ذکر مثال » آنچه که این شخص در باره اهل این آبادی توصیف نمود. و از عمل آنها بازگو کرد. از ترس کم و آرزوی دور و دراز و غفلت و لهو و فرح و شادی باروی آوردن دنیا

وحزن و غم با پشت سر کردن آن بعینه همان حال ما و حال مردم زمان ماست . بلکه در بیشتر آنان از این ترس کم هم خبری نیست .

و چه نیکو مثلی را آورده است شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از قول بعضی از حکماء در تشبیه حال انسان و فریفتگی وی بدنیا و غفلت او از مرگ و عواقب آن از شداید و پیش آمدهای هولناک و کوشش او در لذت‌های زود گذر فانی دنیا که آمیخته است با کدورتها و ناملايمات بآن شخصی که در بیابانی از فیلی بچاهی پناه برد و ریسمانی بکمر داشت که سر آنرا بر شاخی از درخت که لب آن چاه بود بست(1) و خود را از چاه آویزان کرد . و در ته آن چاه ازدهائی بود که دهانش گشوده و در انتظار افتادن آن شخص بود که او را ببلعد و طعمه خویش سازد . و در بالای چاه دو موش سپید و سیاهی بود که پیوسته بجویدن آن ریسمان مشغول بودند . آن شخص با اینکه

ص: 37

---

1- از اول مثل تا کلمه ( بست ) از جای دیگر گرفته شده است و در کتاب اربعین این جمله نیست .

اژدها را در پائین میدید . و دو موش را نیز در بالا نگاه میکرد . که ریسمان را اتصالاً میچوند و قطع میکنند .

اما او بخوردن عسلی خاک آلود که در دیوار چاه بود اشتغال داشت و زنبورهای زیادی هم دور عسل گرد آمده و پیوسته او با آنها در گیرودار بود و همه همتش صرف خوردن آن عسل بود ، وابتداً ببالا و پائین توجهی نداشت.

و در این مثل چاه همین دنیا است . و ریسمان هم عمر آدمی . و اژدهائی که دهانش گشوده بود عبارت از مرگ است و دو موش سپید و سیاه شب و روز که با آمد شد آنها پیوسته رشتهٔ عمر آدمی قطع میشود. و مراد از زنبورها مردم روزگار است که در کارهای دنیا پیوسته مزاحم انسان هستند .

و بجانم قسم : که این مثل بهتر مثلی است که در بارهٔ مردم غافل آورده شده است . و از خداوند متعال بصیرت و بینائی و عافیت و هدایت را خواستاریم و پناه میبریم براو از ضلالت و گمراهی.

و بعد فرماید شاید گمان کنی که این حدیث اطاعت

ص: 38



از گنهکاران را از روی مجاز عبادت شمرده است . اما واقع امر چنین نیست. بلکه اطاعت از آنها از روی حقیقت عبادت و پرستش آنها است زیرا عبادت خضوع و تذلل و وطاعت و فرمانبرداری است. و از اینرو خدای تعالی پیروی از هوی و هوس را عبادت از آن شمرده است . آنجا که فرماید : «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» آیا دیدی کسی را که فرا گرفت هوای خود را خدای خود آیه 25 سوره فرقان) و نیز پیروی و اطاعت شیطان را عبادت او قرار داده است .

چنانچه فرماید . «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» آیا عهد نکردم با شما ای فرزندان آدم آنکه پرستید شیطان را یعنی اطاعت نکنید.

بدرستی که او شما را دشمنی است آشکارا 60 سوره یس سپس اخباری را در این مقام ذکر فرموده است که در اینجا فقط بیک روایت اکتفا میشود .

کا: عن ابی بصیر عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال قلت له « اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون الله ، فقال : أما والله مادعوهم إلى عباده انفسهم . ولو دعوهم ما أجابوا . و لكن احلوا لهم حلالا ، و حرّموا علیهم حلالا . فعبدوهم من حیث لا يشعرون .

یعنی ابو بصیر گوید که با امام صادق (علیه السلام) عرض کردم که «اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ...» الايه (1) آیه 31 از سوره توبه ترجمه (فرا گرفتند یهود و نصاری دانشمندان و پارسایان خود را خدایان بجز از خدا؟) فرمود: بخدا که دانشمندان و پارسایان آنها را به پرستش خود نخواندند. و اگر بسوی خود میخواندید اجابت نمیکردید. بلکه حلال کردند بر آنان حرام را و حرام کردند بر آنان حلال را پس ندانسته بر آنها پرستش کردند.

\* دلالت حدیث بر عذاب دوزخ آنچه را که این حدیث از سرنوشت مردم آن آبادی بیان میکند که تا روز قیامت در کوههایی از آتش تافته معذبند صریح است در وقوع عذاب در عالم برزخی یعنی در مدتی که ما بین مرگ و روز قیامت است. و اجماع و اتفاق و اخبار و قرآن همه بر این سخن گواه است.

ص: 40

---

1- خبر: با لفتح دانشمند جهودان و با لکسر سیاهی و دانشمند جهودان. جمع احبار و حبور راهب: پارسای ترسایان. رهبان با لضم جمع و نیز در رهبان گاهی مفرد آید.

و بیشتر اهل شرایع نیز بر این قولند . و شیخ صدوق روایت میکند از امام صادق (علیه السلام) که مابین دنیا و آخرت هزار گردنه ناهموار است که آسانترین آنها مرگ است

## داستان 12

کا: - عن حماد بن عیسی . قال قال لی : ابو عبدالله (علیه السلام) يوماً یا حماد اتحسن أن تصلی قال : فقلت یا سیدی أنا احفظ کتاب حریر فی الصلوه . فقال : لاعلیک . یا حماد . قم فصل . قال :

فقمتم بین یدیه متوجها الی القبله . فاستفتحت الصلوه . فرکعت و سجدت فقال : یا حماد لاتحسن أن تصلی . ما اقبیح بالرجل منکم تأتي علیه ستون سنه اوسبعون سنه فلا یقیم صلوه واحده بحدودها تامه . قال : حماد فاصابنی فی نفسی الذل . فقلت جعلت فداک فعلمنی الصلوه . فقام ابو عبدالله (علیه السلام) مستقبلاً القبله منتصباً فارسل یدیه جميعاً علی فخذیه قد ضم اصابعه . و فرق بین یدیه حتی کان بینهما قدر ثلاث اصابع منفرجات و استقبل باصابع رجلیه القبله لم یحرفها عن القبله . فقال بخشوع الله اکبر ثم قرء الحمد بتر تیل و قل هو الله احد . ثم صبر هنیئاً بقدر ما یتنفس وهو قائم ثم رفع یدیه حیال وجهه و قال الله اکبر وهو قائم ثم رکع وملاء کفیه من رکبته منفرجات و ورد رکبته الی خلفه ثم سوی ظهره حتی

الوصب عليه قطره من ماء او دهن لم تزل الاستواء ظهره ومد عنقه وغض عينيه . ثم سبح ثلاثاً بترتيل فقال : سبحان ربي العظيم و بحمده ثم استوى قائماً . فلما استمكن من القيام قال : سمع الله لمن حمده . ثم كبر وهو قائم . ورفع يديه جمال وجهه . ثم سجد وبسط كفيه مضمومتى الأصابع بين يدي ركبتيه حيال وجهه فقال : سبحان ربي الاعلى و بحمده ثلاث مرات . ولم يضع شيئاً من جسده على شيئى منه و سجد على ثمانية أعضاء . أعظم الكفين والركبتين وأنامل ابهامى الرجلين والجبهه والانف و قال : سبعة منهن فرض يسجد عليها وهى التى ذكرها الله عز وجل فى كتابه فقال تعالى : المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً . وهى الجبهه والكفان والركبتان والابهامان . ووضع الانف على الارض سنه . ثم رفع رأسه من السجود . فلما استوى جالساً قال : الله اكبر . ثم قعد على فخذه الايسر فقد وضع قدمه الايمن على بطن قدمه الايسر و قال : استغفر الله ربي واتوب اليه . ثم كبر وهو جالس و مسجد السجده الثانيه و قال كما قال فى الأولى ولم يضع شيئاً من يديه على الارض على شيئى منه فى ركوع ولا سجود وكان مجنحاً ولم يضع ذراعيه على الأرض فصلى ركعتين على هذا ويده مضمومتا.. الاصابع وهو جالس فى التشهد . فلما فرغ من التشهد سلم وقال: يا حماد هكذا صل

حماد بن عیسی گفت . که امام صادق(علیه السلام) روزی بمن فرمود : که ای حماد میتوانی نماز را نیکو بجا آوری ؟ عرض کردم : ای آقای من من کتاب حریر را حفظ دارم فرمود : باکی نیست بر تو ای حماد برخیز و نماز خوان پس در حضور امام رو بقبله ایستادم و بنماز شروع کردم و رکوع و سجود آنرا بجا آوردم. فرمود : ای حماد نمیتوانی نماز را نیکو بجا بیاوری و چه زشت است که مردی از شما شصت و یا هفتاد سال از عمرش سپری شود ولی نتواند یک نمازی با حدودش بر وجه تمام بیاورد . حماد گفت : پس در نفس خود ذلتی بزرگ پدید آمد و عرض کردم . فدایت شوم پس نماز را برایم یاد بده. آنحضرت برخاست و بجانب قبله منتصباً راست ایستاد و هر دو دست خود را بر دوران خود افکند. وانگشتان خود بهم چسبانید و هر دو قدم خود را چنان بهم نزدیک ساخت که بیش از سه انگشت باز از همدیگر فاصله نداشت.

وانگشتهای هر دو پا را بدون کمترین انحرافی بطرف قبله قرارداد. با کمال خشوع ایستاد و فرمود ( الله اکبر) و باترتیل

حمد و نیز قل هو الله احد را قرائت فرمود. و بعد همانجوریکه ایستاده بود باندازه یک نفس کشیدنی صبر کرد و دو دست خود را برابر روی خویش بلند کرد و همانطوریکه ایستاده بود فرمود: (الله اکبر) و بعد برکوع رفت و هر دو کف دستها را از زانوان خویش پر کرد در حالیکه انگشتان از همدیگر گشاده بود. و هر دو زانوی خود را چنان بعقب باز گردانید که پشت مبارکش صاف و راست شده بود از آنجا که اگر قطره آبی یا روغنی بر پشتش ریخته میشد.

زایل و بر طرف نمیشد. و گردن خود کشیده و راست گردانید. و هر دو چشم خود فرو خوابانید.

و آنگاه سه مرتبه با ترتیل تسبیح بجا آورد و فرمود (سبحان ربی العظیم وبحمده. و پس از آن راست بایستاد. و چون متمکن برقیام گردید فرمود: (سمع الله لمن حمده) آنگاه در همان حالیکه ایستاده بود فرمود (الله اکبر) و هر دو دست خود را مقابل صورت خود بلند کرد. و بعد بسجده رفت و هر دو دست را در مقابل زانوهایش پهن کرد و سه مرتبه (سبحان ربی الاعلی) فرمود. و چیزی از اعضای بدن خود

ص: 44

را بر عضو دیگر از آن نگذاشت . و هشت عضو خود را در سجده بر زمین آورد . ( کف دستها و زانوها و سر دو انگشت ابهام پاها . و پیشانی . و بینی . و گفت که هفت تا از آنها واجب است که باید بر زمین فرود آید . و آنها عبارت است از آنچه که خدای تعالی آنها را در کتاب خودش یاد کرده است و فرموده که ( المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً ) پیشانی و دو کف دستها و زانوها و دو انگشت ابهام از پاها . و اما گذاشتن بینی بر زمین مستحب است آنگاه سر از سجده برداشت و چون راست بنشست فرمود ( الله اکبر ) آنگاه بر جانب چپش جلوس کرد و پشت پای راست را بر شکم قدم برخواست چپش گذارد و فرمود استغفر الله ربی اتوب الیه و بعد از آن در همانجائیکه نشسته بود فرمود ( الله اکبر ) و بسجده دوم رفت . و همان تسبیح را که در سجده اول گفته بود باز آنرا بگفت . و در حال رکوع و سجود هیچ عضوی از بدن خود را بر عضو دیگر از بدنش حمل نکرد . در حالیکه در سجود بازوها را از پهلو جدا نگاه داشته بود و هیچکدام از و دو ذراع خود را بر زمین نه نهاد و باین ترتیب دو رکعت بجا آورد . و در حالیکه برای تشهد نشسته بود انگشتان دستهایش را بهم

چسبانیده بود. و چون از سجده فارغ گشت فرمود: ای حماد این چنین نماز بخوان \* شرح قوله: لإعلیک: لا برای نفی جنس است و حذف اسم آن در امثال مقام مشهور است. یعنی: لا باس علیک. ای فی القیام والصلوه او فی العمل بکتابه. یعنی باکی نیست ترا در اینکه برخیزی و نماز بخوانی یا باکی نیست ترا در اینکه بکتاب حریر عمل کنی و بر طبق آن کتاب نماز بخوانی.

قوله: ما اقبح بالرجل... (چه اندازه زشت است بر مردی از شما (شیعیان) که شصت یا هفتاد سال از عمرش سپری شود...) در این تقبیح مخاطب حماد نبوده است. و گویا مقصود بعضی از شیعه بوده که در آن مجلس حضور داشت و شصت و هفتاد سال از عمرش گذشته بود که نمی توانست نمازی را با حدودش بوجه تمام بجا بیاورد. زیرا حماد در آن هنگام تقریباً سی سال داشته است و گویا روی غرور جوانی بود که در جواب پرسش امام (علیه السلام) که میفرماید ای حماد آیا میتوانی نیکو نماز بجا آوری. عرض کرد: من کتاب حریر را حفظ کرده ام. و حریر سجستانی از مردم کوفه بود ولی برای تجارت



به سیستان زیاد سفر میکرد و از اینرو به سجستانی معروف گردید و کتابی داشته در صلوه و از ثقات اصحاب صادق (علیه السلام) بوده است .

و حماد بعد از وفات صادق (علیه السلام) که در سال 148 بوده و شصت سال بلکه بیشتر زنده بود وذات حماد بسال 209 اتفاق افتاد . و او از ثقات روات شیعه است که امام صادق و کاظم و رضا علیهم السلام را درک کرده است . و حضرت کاظم (علیه السلام) از برای او درباره خانه و همسر و فرزند و خادم و پنجاه بار حج دعا نمودند .

حماد هم به همه آنها نائل آمد. و چون خواست که حج پنجاه و یکمین را بجا آورد موقعی که میخواست در جحفه غسل احرام را بجا آورد غرق شد.

قوله: قرأ الحمد بترتیل... ترتیل با تائی و شمرده شمرده خواندن را گویند قوله تعالی : ورتل القرآن ترتیلا یعنی بخوان قرآن را و آشکار ساز حروف آنرا تائی خواندنی و آشکار ساختنی و از امیر المؤمنین (علیه السلام) مروی است « الترتیل حفظ الوقوف واداء الحروف » ترتیل حفظ کردن وقوف واداء کردن حروف است یعنی از مخارج خود .

## داستان 13

البحار : عن الرضا (عليه السلام) أن امرأه سألت : ابا جعفر (عليه السلام) فقالت : اصلحك الله انى متبتله فقال لها ما التبتل عندك قالت لا اريد التزويج ابداً . قال : فلم ؟ قالت ألتمس فى ذالك الفضل فقال انصر فى . فلو كان فى ذلك فضل لكانت فاطمه عليها السلام أحق به منك . انه ليس احد يسبقها الى الفضل .

امام رضا عيله السلام فرمود زنى از امام محمد باقر (عليه السلام) در مقام سؤال عرض كرد كه من زنى هستم (متبتله) امام بان زن فرمود : كه قصدت از تبتل چيست ؟ عرض كرد بطور هميشه قصد ندارم ازدواج كنم امام فرمود چرا ؟ عرض كرد ميخواهم از اين راه بفضيلت و كمال برسم . امام فرمود: از اين فكر منصرف باش . اگر خوددارى از اين كار فضيلت و كمال داشت . هر آينه حضرت فاطمه (عليه السلام) شايشته تر بود از تو بان . و بدرستى كسى نيست كه پيشى گيرد بان حضرت در فضيلت .

## داستان 14

مشكوه الأنوار : مر برسول الله (صلى الله عليه و آله) رجل وهو فى اصحابه.

ص: 48

فقال بعض القوم مجنون . فقال (صلى الله عليه و آله) : بل هذا مصاب . انما المجنون عبد او امه ابليا شبابهما فى غير طاعه الله .

رسول اکرم (صلى الله عليه و آله) با جمعی از اصحاب خود بودند که مردی از کنار حضرت گذر کرد . بعضی از آن قوم گفتند که این مرد دیوانه است . رسول گرامی فرمود بلکه این مرد به بلیه گرفتار است . بدرستی دیوانه آن مرد یا زنی است که جوانی خودشان را در غیر طاعت خدا صرف کرده اند .

## داستان 15

ارشاد القلوب - روى عن امير المؤمنين (عليه السلام) اجتاز بقصاب وعنده لحم سمين . فقال يا امير المؤمنين هذا اللحم سمين . اشتر منه . فقال (عليه السلام) لبس الثمن حاضراً . فقال: انا اصبر يا امير المؤمنين فقال له انا اصبر عن اللحم .

امير المؤمنين (عليه السلام) از دکان قصابی عبور کرد . قصاب گوشت فربهی داشت . عرض کرد: یا امیر المؤمنین این گوشت پروار است . از آن خریداری کنید . حضرت فرمود : پول آن حاضر نیست . قصاب عرض کرد صبر میکنم یا امیر المؤمنین (نسیه میدهم) امام فرمود  
من صبر

ص: 49

میکنم . یعنی بجای صبر تو من از خوردن گوشت صبر میکنم و خود را مقروض نمیکنم .

## داستان 16

ثل : کان داود بن زریبی شکا ابنه الی ابی الحسن (علیه السلام) فیما افسد له . فقال : استصلحه فما مأه الف فیما انعم الله علیک .

داود بن زریبی از پسرش بامام رضا (علیه السلام) شکایت کرد که قسمتی از اموال را نابود کرده است . امام (علیه السلام) فرمود: فرزندت را اصلاح کن. و صد هزار در مقابل نعمت هائی که خداوند بتو عطا فرموده اهمیتی ندارد

## داستان 17

ثل : معتبره اسحاق بن عمار قال : قلت لأبی عبدالله (علیه السلام) ربما ضربت الغلام فی بعض ما یجرم . قال : وکم تضربه ؟ قلت ربما ضربته مأه فقال : مأه مأه ؟ فأعاده ذلک مرتین . ثم قال : حد الزنا .

اتق الله . فقلت . جعلت فداک . فکم ینبغی لی أن اضربه ؟ فقال واحداً .

فقلت والله لو علم أنى لا اضربه الا واحداً ما ترک لی شیئاً الا افسده . قال : فائین فقلت : هذا هو هلاکی . قال فلم ازل اماکسه

ص: 50

حتى بلغ خمسه . ثم غضب ، فقال : يا اسحاق ان كنت تدرى ما اجرم فاقم الحد فيه ولا تعد حدود الله .

اسحاق بن عمار گفت گاهی پسر مرا در بعضی از جرم ها و نافرمانیها که میکند ( از روی تأدیب میزنم) فرمود چقدر . عرض کردم : گاهی اتفاق میافتد که صد تا او را بزنم . فرمود : صد تا صد تا؟ دو مرتبه تکرار کرد . آنگاه فرمود : حد زنا را میزنی؟ از خدا بترس . عرض کردم : قربانت چقدر برایم شایسته است که او را بزنم . فرمود: یک تا . عرض کردم : بخدا اگر بفهمد که من او را نمیزنم مگر یک زدن در اینصورت او برای من در زندگی چیزی باقی نمی گذارد جز اینکه او را تباه کند . فرمود پس دو تا عرض کردم : این دیگر برابر است با ملاکت من . اسحاق گفت : پیوسته من ایستادگی میکردم . تا رسید به پنج تا .

آنگاه حضرت خشمگین شد و فرمود ای اسحاق . اگر حد جرم و نافرمانی را دانستی پس آنرا بجا بیاور والا از حدود خداوند تجاوز نکن .

\* شرح شیخ الفقهاء صاحب الجواهر میفرماید: جماعتی ذکر کرده اند که در تأدیب کودک زیادتر از ده تازیانه کراهت دارد و همینطور است مملوک. لکن من دلیل واضحی براین نیافتم.

و در تکمله المنهاج (1) میفرماید: مانعی ندارد زدن طفل از روی تأدیب پنج یا شش زدن بارفق و نرمی و بروایت اسحاق بن عمار و بروایت حماد بن عثمان که معتبره است استدلال میفرماید: وروایت چنین است قلت: لاجبی عبدالله (علیه السلام) فی ادب الصبی والمملوک. قال خمسه أو ستة وارفق.

عرض کردم بامام صادق (علیه السلام) درباره تأدیب کودک و مملوک. فرمود پنج تا یا شش تا که آنهم از روی رفق و ترمی باشد.

## داستان 18

البحار: عن ابراهیم بن عبد الحمید: قال: کان ابوالحسن ای موسی (علیه السلام) فی دار عایشه فتحول منها بعیاله: فقلت له جعلت

ص: 52

---

1- تألیف آیت الله العظمی آقای خوئی دام ظلّه.

فداک تحولت من دار اییک. فقال انی اجببت ان اوسع علی عیال ابی انهم کانوا فی ضیق واجببت ان اوسع علیهم حتی یعلم انی وسعت علی عیاله . فقلت جعلت فداک هذا للامام خاصه . قال : و للمؤمنین . ما من مؤمن الا وهو یلم باهله کل جمعه . فإن رأى خیر أفحمد الله عز وجل . وان رأى غیر ذلک استغفرو استرجع .

ابراهیم بن عبد الحمید گفت : که حضرت کاظم (علیه السلام) در خانه عایشه سکونت داشت که از آنجا با خانواده اش بجای دیگری منتقل شد. بحضرت عرض کردم فدایت شوم از خانه پدرتان منتقل شدید ؟ حضرت فرمود : که براستی دوست داشتم که بخانواده پدرم توسعه بدهم .

زیرا آنها در فشار بودند دوست داشتم که بانها توسعه بدهم تا پدرم بداند که من بخانواده اش توسعه داده ام . عرض کردم فدایت شوم این فقط با امام مخصوص است ( که میداند ) ؟ فرمود نه : غیر امام از سایر مؤمنین نیز این طور هستند هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه هر جمعه خانواده اش را زیارت میکند. اگر خوبی از آنها مشاهده کرد خدای عز وجل را حمد و ستایش کند. و اگر غیر این از آنها به بیند استغفار کند و گوید : انا لله وانا الیه راجعون.

ص: 53

کا: عن أبي حنيفة سائق الحاج قال : مر بنا المفضل . وأنا وختي فتشاجر في ميراث فوقف علينا ساعه . ثم قال لنا : تعالوا الى المنزل فأتينا . فاصلح بيننا باربعمائة درهم . فدفعها الينا من عنده اذا استوثق كل واحد منا من صاحبه . قال : أما انها ليست من مالي ولكن ابوعبدالله (ع امرني اذا تنازع رجلا من اصحابنا في شئان اصلح بينهما وافتديهما من ماله . فهذا من مال ابي عبدالله (عليه السلام) ابوحنيفة سائق الحاج گوید : که مفضل بن عمر بر ما گذر کرد . ودر اینحال من ودامادم در باره ارثی نزاع داشتیم . قدری پهلوی ما ایستاد . بعد بما گفت بمنزل بیائید پس بمنزل او رفتیم و او میان ما با چهار صد درهم آشتی داد . و آنرا از خودش بما داد و ما هر دو برای اظهار صلح و آشتی وثیقه بهمدیگر سپردیم .

آنگاه مفضل گفت : بدانید که این پولها مال خود من نیست . ولكن امام جعفر صادق (عليه السلام) مرا امر فرموده است که هر وقت که دو مردی از اصحاب ما در چیزی نزاعشان افتد در بین آنها آشتی دهم و از مال آنحضرت



عوضی دهم . واین هم مال امام صادق (علیه السلام) است .

\* شرح ختن : بفحّین داماد و پدر زن و مانند آن جمع آن آختان آید .

## داستان 20

ف : روی عن موسی بن جعفر علیه السلام انه مر برجل من اهل السواد دمیم المنظر . فسلم علیه و نزل عنده و حادثه طویلا .

ثم عرض علیه نفسه فی القیام بحاجه أن عرضت له . فقیل له یا بن رسول الله أتزل الی هذا . ثم تسأله عن حوائجه وهو الیک احوج؟ فقال :  
(علیه السلام) عبد من عبیدالله واخ فی کتاب الله و جار فی بلاد لله .

یجمعنا وایاه خیر الأباء آدم . و خیر الأدیان الاسلام . الحدیث .

روایت شده که حضرت موسی بن جعفر بمرد روستائی زشت منظری گذر کرد . و بر وی سلام نمود و نزد او فرود آمد و با او گفتگوی طولانی کرد . با او فرمود: که اگر حاجتی برایش پیش آید آنرا انجام دهد به حضرت عرض شد: که یا بن رسول الله (صلی الله علیه و آله) آیا نزد این مرد می نشینی و از حوائجش میپرسی در حالیکه او بشما نیازمند تر است . فرمود که او بنده ایست از بندگان خدا و برادری

ص: 55

است در کتاب خدا و همسایه ای است با ما در بلاد خدا . و حضرت آدم بهترین پدران و افضل ادیان اسلام ما و او را جمع کرده و با هم ربط داده است .

\* شرح جار فی بلاد الله « همسایه ای است در بلاد خدا » گاهی در اخبار از همسایه معنی وسیع اراده شده است چنانچه در این روایت هم چنین است .

مرحوم محدث نوری در « کلمه طیبه » میفرماید : در مصباح الانوار از جناب صادق (علیه السلام) روایت کرده که فاطمه زهرا علیها السلام هر گاه دعا میکرد برای مؤمنین و مؤمنات دعا میکرد و دعا نمیکرد برای نفس خود. پس کسی .

از سبب آن پرسید فرمود « الجار ثم الدار » یعنی در هر چیزی اولاً همسایگان را مقدم دار آنگاه بخانه خود پرداز و در این کلام شریف اشاره ایست بسری دقیق چه از سائل از سبب، تقدیم دعا برای مؤمنین بردعا برای نفس مقدس خویش پرسید در جواب حواله فرمود بمطلب معهود و مسلم از تقدیم جار بر صاحب دار. این کلام آنگاه جواب شود

ص: 56

که مؤمنین جار آنمعظمه باشند و چون دعا اختصاصی به مؤمنین ساکنین در همسایگی نداشت پس تمام مؤمنین را همسایه دانستند : پس مراد از همسایه خصوص ساکن در خانه متصل بخانه انسان نباشد بلکه دایره آن وسیع و مقصود از آن عام است که هر مؤمنی . مؤمنی را جار باشد نظر باینکه در عالم ارواح همه جنودی بوده و هستند مجتمع و گرد هم آمده . بلکه مکرر در اخبار رسیده که مؤمنین بمنزله یک جسدند که اگر یکی صدمه رسد باقی متألم میشوند و معلوم است که اعضاء یکجسد همه مجاور یکدیگرند و در پاره از اخبار فرمودند همه بمنزله یک بنایند که قوت هر یک بدیگری است و در قرآن نیز ایشان را مدح فرمود که بنیاند مرصوص نظر باینکه حفظ دین و جان و مال و عرض هر مؤمنی بسته بدیگری است ... پایان محل حاجت .

## داستان 21

کا : عن معاویه بن وهب قال : خرجنا إلى مكة و معنا شيخ متعبد متأله لا يعرف هذا الأمر يتم الصلوه فى الطريق و معه

ص: 57

ابن اخ له مسلم. فمرض الشيخ. فقلت لابن اخيه نوعرضت هذا الأمر على عمك لعل الله ان يخلصه. فقال كلهم دعوا الشيخ يموت على حاله.

فانه حسن الهيئه. فلم يصبر ابن اخيه حتى قال له : يا عم ان الناس ارتدوا بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) الا نفرأ يسيراً. وكان لعلی بن ابيطالب (عليه السلام) من الطاعه ما كانت لرسول الله (صلى الله عليه و آله) وكان بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) الحق والطاعه له فتنفس الشيخ وشهق وقال. أنا على هذا. وخرجت نفسه . فدخلنا على أبي عبدالله (عليه السلام) فعرض على بن السرى، هذا الكلام عليه . فقال هو رجل من أهل الجنة. فقال له ابن السرى انه لم يعرف شيئاً من ذلك غير ساعته تلك . قال : فتريدون منه وإذا قد دخل والله الجنة .

معاويه بن وهب گفت : که بمکه بیرون شدیم و باما بود شیخی آلهی و عابد که عارف بولایت ائمه اهل بیت نبود . و نماز خودش را در راه تمام میخواند و برادر زاده هم داشت مسلمان که با او همراه بود .

این شیخ مریض شد. من برادر زاده اش گفتم که کاش موضوع ولایت را بر او عرضه داشت . شاید خدا او را نجات دهد. همه آنان گفتند که بگذارید شیخ در همین حالی که دارد بمیرد. زیرا چون وضع و هیئت او خوب است

برادر زاده اش تاب نیاورد . و باو گفت که عمو بدرستی که مردم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دین برگشتند مگر جماعت اندکی و حضرت علی بن ابیطالب را همان حق طاعتی بود که از برای رسول خدا بود . راوی گفت که شیخ آهی کشید و نعره زد و گفت : که من هم بر همین عقیده هستم و روحش خارج شد. تا اینکه ما خدمت امام جعفر صادق داخل شدیم . علی بن سری از برای امام این سخن را عرض نمود . امام فرمود: که او مردی است از اهل بهشت . علی بن سری عرض کرد که او چیزی از موضوع ولایت را نمیشاخت مگر در همان ساعت مرگ.

امام فرمود : دیگر از او چه میخواهید . بخدا او داخل بهشت شد.

\* شرح قوله : يتم الصلوه فى الطريق ( نمازش را در راه تمام میخواند و اینکه این مرد نمازش را تمام میخواند روی این بوده است که بیشتر سنیان قصر را ( شکسته خواندن نماز را در سفر ) واجب نمیدانند و آنهاییکه میگویند قصر در

ص: 59

سفر واجب نیست در بین خود اختلاف کرده اند . بعضی ها میگویند قصر افضل است چنانچه شافعی گوید . و بعضی ها مانند مزنی از اصحاب شافعی تمام خواندن را افضل میدانند و بعضی ها نیز گفته است که واجب است در سفر قصر در نماز چنانچه ابوحنیفه فتوی داده است .

## داستان 22

البحار - عن ابن عباس . جاء عون بن مالك الاشجعي الى النبي (صلى الله عليه و آله) فقال : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان ابني اسره العدو وقد اشتد غمی و عیل صبری . فما تأمرنی . قال : أتراك أن تكثر من قول لاحول ولا قوه الا بالله في كل حال . فانصرف وهو يقول لاحول ولا قوه الا بالله على كل حال فبينما هو كذلك اذ اتاه ابنه و و معه ماء من الابل غفل عنها المشركون فاستاقها . فاتي الاشجعي رسول الله (صلى الله عليه و آله) فذكر له ذلك فنزلت الآية . ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب .

عون بن مالك اشجعی خدمت رسول خدا آمد و عرض کرد یا رسول الله پسر من را دشمن اسیر کرده و من سخت غمناکم و شکیبائییم تمام شده است .

ص: 60

حضرت فرمود: که کلمه «لا حول ولا قوه الا بالله» را در جميع حالات بگويد. و او برگشت و پيوسته در جميع حالات ميگفت «لا حول ولا قوه الا بالله» و در اين بين که که او بگفتن آن مشغول بود ناگاه پسرش آمد و صد شتر هم همراه داشت. که مشرکين غافلگير شده بودند و او آنها را نيز با خود آورده بود. اشجعی بنزد رسول خدا (صلی الله عليه و آله) آمد و قضيه را برای حضرت بيان کرد و آيه نازل شد «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» سورة طلاق آيه 3 و 4 .. هر کس از خدا بترسد قرار دهد او را راه خلاصی. و روزی دهد او را از جایی که گمان نبرد» .

## داستان 23

کا: دخل سفیان الثوری کلیمی علی الصادق (علیه السلام) قرأه متغیر اللون فسأل عن ذلك . فقال : كنت نهيت أن يصعدوا فوق البيت . فدخلت فإذا جارية من جوارى ممن تربي بعض ولدی قد صعدت فی سلم والصبی معها فلما بصرت بی ارتعدت و تحيرت و سقط الصبی الی

ص: 61

الارض فمات . فما تغير لوني لموت الصبي وانما تغير لوني عليها من الرعب و كان (عليه السلام) قال لها : انت حره لوجه الله لا بأس عليك .

سفيان ثوري بمحضر امام صادق (عليه السلام) وارد شد . دید که امام رنگش متغیر شده است . از علتش پرسید . فرمود که من خدمتکاران را نهی کرده بودم که به پشت بام بالا نروند . وقتی که داخل خانه شدم ناگاه دیدم یکی از کنیزان من که پرورش بعضی از کودکانم اشتغال داشت از نردبان بالا رفته و چون چشمش بمن افتاد لرز و اضطراب بر اندامش افتاد و کودک بزمین افتاد و مرد . و این تغییر رنگ من بخاطر کودک نیست . بلکه از برای ترسی است که بر آن کنیز وارد آمده است . آنگاه به کنیز فرمود : تو آزادی در راه خدا . وباکی بر تو نیست .

## داستان 24

البحار - عن حفص بن ابی عائشه قال: بعث ابوعبدالله (عليه السلام) غلاماً له في حاجه فابطاء فخرج ابو عبد الله (عليه السلام) على اثره لما أبطاء فوجده نائماً فجلس عند رأسه يروحه حتى انتبه . فلما انتبه قال ابوعبدالله (عليه السلام) يا فلان والله ما ذلک لک تنام الليل و النهار لک الليل و انا منك النهار .

ص: 62



امام صادق (علیه السلام) غلامی را با انجام کاری فرستاد غلام درنگ کرد . پس حضرت دنبال غلامش براه افتاد. دید که غلام خوابیده است . بر بالای سرش نشسته و او را باد میزد تا اینکه غلام بیدار شد . فرمود: بخدا سوگند ای فلان این کار ترا سزاوار نیست که شب و روز را بخوابی . شب از برای تو است ( که استراحت کنی ) و روز از برای خدمت ما .

## داستان 25

کا : عن مرزم . قال خرجنا مع ابي عبدالله (عليه السلام) حيث خرج من عند ابي جعفر المنصور من الحيره فخرج ساعه اذن انتهى له السالحين في اول الليل . فعرض له عاشر كان يكون في السالحين في اول الليل . فقال : له لا ادعك ان تجوز . فالح عليه وطلب اليه فابي ابا وانا ومصادف معه . فقال له مصادف جعلت فداك انما هذا كلب قد اذاك . و اخاف ان يردك . وما ادري ما يكون من امر ابي جعفر . وانا و مرزم اُتاذن لنا ان نضرب عنقه . ثم طرحه في النهر فقال كف يا مصادف . فلم يزل يطلب اليه ، حتى ذهب من الليل اكثره . فاذن له فمضى فقال : يا ، مرزم هذا خير ام الذي

ص: 63

قلتما : قلت : هذا جعلت فداك . فقال : ان الرجل يخرج من الذل الصغير فيدخله ذلك في الذكر الكبير .

مرازم گفت : ما بهمراه امام صادق (عليه السلام) وقتیکه حضرت از حیره از نزد ابوجعفر منصور بیرون آمد خارج شدیم . امام همان ساعتی که بایشان اذن داده شد حرکت فرمود : و سر شب به سالحین رسید یکنفر گمرکچی که در آنجا بود بحضرت متعرض شد و گفت که نمیگذارم عبور کنی . حضرت بار اصرار کرد و خواهش کرد که اجازه عبور بدهد . و او هم امتناع میورزید . و من و مصادف در حضور حضرت بودیم و مصادف بحضرت عرض کرد قربان شما این گمرکچی که بشما آزار داد سگی است و من میترسم که شما را نزد منصور باز گرداند و میدانم که در این دفعه منصور با شما چگونه رفتار میکند و من و مرازم در خدمت شما حاضریم . اگر اذن دهید گردن او را بزنیم و جسدش را برودخانه بیندازیم . امام فرمود: ای مصادف از این سخن دست بردار . و پیوسته حضرت از او خواهش میکرد تا اینکه بیشتر شب در گذشت . آنوقت بحضرت

ص: 64

اذن عبور داد و حضرت براه افتاد . پس حضرت فرمود : ای مرازم این کار بهتر است یا آنچه را که شما می‌گفتید ؟ عرض کرد : قربانت این بهتر است . پس از آن فرمود : ای بسا مرد از خواری کوچکی بیرون آید ولی همین کار او را در خواری بزرگی وارد سازد .

\* شرح 1- حیره : شهری بود در نزدیکی کوفه 2- السالحين : علامه مجلسی فرماید : قوله فی السالحين اول اللیل - یعنی آنهائیکه در اول شب از اهل سلاح ( پاسبانان گشت ) میگردند . چنین گفته شده است .

اما معنی درستتر این است که ( سالحين ) در هر دو جای روایت اسم جایی است که در چهار فرسخی بغداد به سمت مغرب واقع است . و سخن جوهری که ( سیلحون ) شهری است در یمن و عوام آن را ( سالحون ) گویند محل نظر است پایان سخن مجلسی و ممکن است که سالحين اسم جایی بوده است در نزدیکیهای حیره که باعتبار وجود مردان مسلح در آنجا باین اسم نامیده شده است ، همانجائیکه

ص: 65

امام را از عبور مانع گردیدند . گرچه همین جا باین اسم مانند سالحین بغداد در اشتهاار نبوده است .

## داستان 26

اعیان الشیعه : قال السید الامین فی الكتاب المزبور . بعد حیاہ الامام الکاظم (علیه السلام) ارسل الرشید احد قواده الی المدینہ وهو الجلودی وأمره أن یهجم علی دور آل ابی طالب ویسلب نسائهم ولا یدع علی احد منهن الا ثوباً واحداً . فامتثل الجلودی حتی وصل الی دار الامام الرضا علیه السلام فجعل الامام النساء کلهن فی بیت واحد ووقف علی باب البیت . فقال الجلودی لابد من دخول البیت وسلب النساء فتوسل الیه وحلف له انه یأتیه بكل ماعلیهن من حلی وحلل علی ان یرقی الجلودی مکانه ولم یزل یلاطفه حتی أقنعه ودخل الامام وأخذ جمیع ما علی النساء من ثیاب وجمع ما فی الدار من اثاث وسلمه الی الجلودی وحمله الی الرشید . وحين ملک المأمون . غضب علی هذا الجلودی وازاد قتله وكان الإمام حاضراً عند المأمون فطلب منه أن یعفو عنه ویهبه له . فظن الجلودی ان الامام یحرص المأمون علی قتله لما سبق من اساتته . فقال الجلودی:

یا امیر المؤمنین أسالک بالله و بخدمتی للرشید ان لا تقبل قوله فی . فقال المأمون والله لا اقبل قوله فیک . اضربوا عنقه . انتهى ملخصاً مع تغییر یریر .

ص: 66

بعد از شهادت امام کاظم (علیه السلام) هارون الرشید یکی از افسران خود را بنام جلودی روانه مدینه کرد و امر کرد که بخانه های آل ابیطالب هجوم آورده و زنان آنها را لخت کند. و چیزی غیر از یک لباس برای هر نفری باقی نگذارد.

جلودی امتثال امر کرد تا بخانه امام رضا (علیه السلام) رسید.

امام همگی زنانرا داخل یک خانه نمود و خود نیز در در خانه ایستاد. و جلودی میگفت که باید بخانه وارد شده و زنانرا لخت کنم و امام میخواست که او را بخودش جلب کند و قسم یاد کرد که هرچه زنان از لباس و زر و زیور دارند همه را برای او بیاورد و او هم در جای خودش باشد: و پیوسته با او ملاطفت و مهربانی میکرد تا بالا-خره او را قانع ساخت. امام داخل خانه شد. و هر چه زنان از لباس و پوشیدنی داشتند و هر چه در خانه از اثاث بود همه را جمع کرده و و برای جلودی تسلیم نمود و او هم آنها را بهارون برد.

چون ملک و سلطنت به مأمون رسید. جلودی مورد غضب مأمون قرار گرفت و قصد کرد که جلودی را به قتل برساند. و در آن هنگام امام نیز نزد مأمون حاضر بود و از

ص: 67

مأمون خواهش کرد که از او در گذرد و او را بامام بیخشد.

جلودی روی سابقه بدی که نزد امام داشت . گمان برد که حضرت مأمون را بکشتن وی ترغیب مینماید گفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدا و بخاطر خدمت و بندگیم بهارون از تو میخواهم که سخن او را درباره من قبول نکنی . مأمون گفت بخدا قسم که سخن او را در باره تو قبول نخواهم کرد . و امر کرد گردنش را بزدند .

## داستان 27

البحار عن کتاب الفنون : نام رجل من الحاج فی المدینه.

فتوهم ان همیانه سرق . فخرج فرأی جعفر الصادق (علیه السلام) مصلياً ولم يعرفه فتعلق به و قال له انت اخذت همیانی . قال : ما كان فيه . قال : الف دينار . قال : فحمله الی داره و وزن له الف دينار وعاد الی منزله و وجد همیانه فعاد الی جعفر معتذراً بالمال . فابی قبوله قال شئی خرج من یدی لایعود الی . قال : فسأل الرجل عنه . فقيل هذا جعفر الصادق (علیه السلام) قال : لاجرم هذا فعال مثله .

مردی از حاجیان در مدینه خوابیده بود . بیدار شد همیانش ندید . گمان کرد همیانش دزدیده شده است بیرون

ص: 68

آمد امام جعفر صادق رادید که نماز میخواند و آنحضرت را نمیشناخت. با او در آویخت و گفت همیان مرا تو برداشته ای امام فرمود: چه مقدار پول در همیان بود. پاسخ داد هزار دینار. حضرت او را بخانه اش برد. و هزار دینار برایش وزن کرد. و آن مرد بمنزلش برگشت. و همیان را در منزل یافت پول حضرت را برداشت و خدمتش آمد.

و از کارش عذر خواهی کرد. اما امام از قبول پول امتناع ورزید و فرمود: این چیزی است که از دستم خارج شده است و دوباره بدستم بر نمیگردد. او از شخص حضرت تحقیق کرد. گفتند که این امام جعفر صادق است... آن مرد گفت. لاجرم این کار از کسی شایسته است که چون او بزرگواری باشد.

## داستان 28

البحار - عن داود الرقی قال: كنت جالسا عند ابي عبدالله (عليه السلام) اذ قال لي مبتدئا من قبل نفسه يا داود لقد عرضت على اعمالكم يوم الخميس. فرأيت فيما عرض علي من عملك صلتك لابن عمك فلان. فسرتني ذلك. اني علمت ان صلبك له اسرع الفناء عمره وقطع اجله

ص: 69

قال داود و كان لي ابن عم معانداً خبيثاً . بلغني عنه وعن عياله سوء حال . فصككت له نفقه قبل خروجي الي مكة . فلما صرت بالمدينه خبرني ابو عبدالله (عليه السلام) بذلك .

داود رقی گفت : خدمت امام صادق (عليه السلام) نشسته بودم.

ناگاه ابتداء وبدون سابقه به من فرمود: ای داود روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرضه شد. از جمله اعمال تو که بر من عرضه گردید صله و احسان تو را نسبت به پسر عمویت فلان مشاهده کردم . و این کار تو مرا خوشحال گردانید . و من میدانم که صله تو او را زودتر عمرش را نابود کند و رشته زندگی را قطع نماید .

داود گفت : من پسر عمویی داشتم ناصبی و پلید خبردار شدم که او و خانواده اش در سختی و تنگدستی بسر می برند . قبل از حرکتیم به مکه حواله برای مخارجش تهیه کردم . و چون بمدینه رسیدم امام صادق (عليه السلام) مرا از آن خبر داد .

\* شرح صککت له : یعنی دفعهت الیه صکاً . و صک معرب چک فارسی است و آن عبارت است از برات و حواله که مینویسند



كا : عن اليسع بن حمزه قال : كنت فى مجلس ابى الحسن الرضا (عليه السلام) قد اجتمع اليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام اذ دخل عليه رجل طوال آدم. فقال: السلام عليك يا بن رسول الله (صلى الله عليه وآله) رجل من محبيك ومحبي آبائك و اجدادك مصدرى من الحج وقد فقدت نفقتى وما معى ما ابلغ به مرحله. فإن رأيت أن تنهضنى الى بلدى ولله على نعمه . فاذا بلغت بلدى تصدقت بالذى تولينى عنك . فلست موضع صدقه . فقال له : ( اجلس رحمك الله ) واقبل على الناس يحدثهم حتى تفرقوا وبقى هو وسليمان الجعفرى و خيثمه وأنا . فقال : اتأذنون لى فى الدخول. فقال له : سليمان ( قوم الله امرک ) فقام فدخل الحجره وبقى ساعه ثم خرج ورد الباب و اخرج يده من اعلى الباب. وقال: اين الخراسانى . فقال: ( هااناذا) فقال خذ . هذه الماتى دينار واستعن بها فى مؤونتک و نفقتک و تبرک بها ولا تتصدق واخرج فلا اراک ولا ترانى ثم خرج.

فقال سليمان: جعلت فداک لقد اجزلت ورحمت . فلماذا استترت وجهک عنه . فقال : مخافه أن ارى ذل السؤال فى وجهه لقضائى حاجته . أما سمعت حديث رسول الله (صلى الله عليه وآله) المستتر بالحسنه تعدل سبعين حجه . والمذيع بالسيئه مخذول والمستتر بها مغفور .

اما

متی آته یوماً لا یتطلب حاجه رجعت الی اهلی و وجهی بمائه الیسع بن حمزه قمی گفت : که من در مجلس امام رضا (علیه السلام) بودم که خلق بسیاری هم آنجا بودند و از حلال و حرام پرسشهایی از امام (علیه السلام) میکردند که ناگاه مردی بلند قامت و گندم گونی وارد مجلس شد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله (صلی الله علیه و آله) من مردی از دوستان شمایم و از دوستان پدران و اجداد شما . اکنون از حج بر میگردم و نفقه و خرجی را گم کرده ام . و چیزی با من نیست که مرا بیک منزل راه برساند . اگر مصلحت می بینید مرا بشهرم روانه کنید و مرا خداوند نعمت داده ( که در شهرم غنی هستم) و چون بشهر خود برسم آنچه را که بمن بخشیده اید آنرا از جانب شما صدقه و احسان کنم . زیرا که من مستحق صدقه نیستم :

امام (علیه السلام) فرمود بنشین که خدا ترا رحمت کند. آنگاه متوجه مردم شد . و بانان سخن میگفت . تا اینکه پراکنده شدند . و در مجلس کسی نماند جز آن مرد خراسانی و

پس امام فرمود : آیا رخصت می‌دهید که باندرون داخل شوم . سلیمان گفت قوم الله امر ک ( خداوند کارت را استوار گرداند ) پس بر خواست و داخل حجره شد .

قدری در اندرون مکث کرد . وبعد خارج شد و در را بست و دستش را از بالای در بیرون آورد و فرمود : خراسانی کجاست . عرض کرد اینجا حاضرم . حضرت فرمود بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جو با آن در مخارج خود و منتفع شو با آن و صدقه هم مده از جانب من . بیرون شو تا من ترا نبینم و تو مرا نه بینی . پس حضرت بیرون آمد .

سلیمان عرض کرد . فدایت گردم با اینکه عطای بسیاری باو دادی و رحمش کردی . چرا رویت را از او پوشانیدی ؟ فرمود : از ترس اینکه مبادا ذلت و خواری سؤال را در رویش ببینم . زیرا که حاجتش را بر آوردم . آیا مگر نشنیدی حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که فرمود : پنهان کننده نیکی ثوابش برابر است با هفتاد حج . و افشا کننده بدی هم خوار و مخذول است و کسی که آنرا ببوشاند آمرزیده است

آیا نشنیدی سخن اولی را شاعر پیشین (متی ... الخ) حاصل مضمون شعر این است (ممدوح من کسی است که اگر روزی روی حاجتی بنزدش روم . برمیگردم بنزد اهل خود در حالیکه آبرویم هم بجای خود است .

### داستان 30

البحار - عن الحارث الهمدانی : قال : سامرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فقلت : یا امیر المؤمنین . عرضت لی حاجه . قال : فرأیتی لها اهلا . قلت . نعم یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال : جزاک الله عنی خیرا ثم قام الی السراج فاعشأها وجلس . ثم قال : انها اغشیت السراج لئلا اری ذل حاجتک فی وجهک . فتکلم - فانی سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقول : الحوائج أمانه من الله فی صدور العباد .

فمن کتمها کتب له عبادہ . و من أفشأها کان حقاً علی من سمعها ان یعینه .

حارث همدانی : گفت که شبی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتگو میکردم : پس عرض کردم یا امیرالمؤمنین مرا بشما حاجتی افتاده است . فرمود که آیا مرا بآن حاجت اهل میدانی ؟ عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود : که خدا

پاداش خوبی از من بتو عطا فرماید . آنگاه بطرف چراغ پاشد و آنرا خاموش گردانید و نشست . سپس فرمود که از این رو من چراغ را خاموش کردم . که ذلت و خواری در رویت نبینم . اکنون سخت بگو . زیرا که من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود: حاجتها امانتی است از خدا در سینه های بندگان . هر کسی آنرا مستور کند ثواب عبادت در باره اش نوشته شود . و هر کس که آنرا ظاهر سازد لازم آید بر کسی که آنرا می شنود او را یاری نماید .

\* شرح حارث همدانی : حارث بن عبد الله اعور همدانی از خواص اصحاب امیر المؤمنین است و نسب مرحوم شیخ بهائی هم به او میرسد . و همدان بسکون میم قبیله ای است در یمن .

### داستان 31

سن - عن حسین بن ابی العلاء . قال : خرجنا الی مکه نیف وعشرون رجلا . فکنت اذبح لهم فی کل منزل شاه . فلما اردت ان ادخل علی ابی عبدالله (علیه السلام) قال لی : یا حسین و تذلل المؤمنین؟

ص: 75

قلت : اعود بالله من ذلك . فقال : بلغني انك كنت تذبح لهم في كل منزل شاه . قلت : ما اردت الا الله . فقال : أما كنت ترى ان فيهم من يحب ان يفعل فعالك . فلا يبلغ مقدرته . فتقاصر اليه نفسه ؟ قلت : استغفر الله ولا اعود .

حسين بن ابى العلاء گفت: که زیادتر از بیست مرد بودیم که بسفر مکه خارج شدیم . و من در هر منزلی برای آنها گوسفندی ذبح میکردم . چون خواستم که بمحضر امام صادق (علیه السلام) شرفیاب شوم ، بمن فرمود یا حسین : آیا مؤمنین را خوار و ذلیل میکنی ؟ عرض کردم : بخدا پناه میبرم که بچنین کاری اقدام کنم : حضرت فرمود : که بمن خبر رسید که تو در هر منزلی برای آنها گوسفندی ذبح میکردی . عرض کردم : ای مولای من بخدا قسم من باینکار جز خشنودی پروردگار قصدی نداشتم . پس امام فرمود : آیا نمی بینی که در بین آنها کسی باشد که دوست دارد مثل کارهای تو بجا بیاورد اما قادر بآن نباشد . و در نزد نفس خود احساس کوچکی و خواری بنماید . عرض کردم . یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) من از اینکار استغفار مینمایم و دیگر بچنین کاری اقدام نمیکنم .

ص: 76

ثل - عن اسحق بن عمار قال قال لی ابو عبدالله (علیه السلام) کیف تصنع بزکوه مالک اذا حضرت . قلت : یا تونی الی المنزل .

فاعطیهم . فقال لی : ما أراک یا اسحق إلا قد أذلت المومنین .

وایاک ایاک . أن الله تعالی يقول : من أذل لی ولیاً فقد ارضدلی بالمحاربه .

اسحق بن عمار گفت : امام صادق (علیه السلام) بمن فرمود: ای اسحق چون بمالت زکوه تعلق گرفت آنرا چگونه میپردازی عرض کردم . بخانه ام میآیند و من آنها را زکوه میدهم .

بمن فرمود : ای اسحق نمی بینمت جز اینکه تو مؤمنین را خوار و ذلیل گردانیده ای حذر کن حذر کن که این کار را نکنی . براستی که خدای تعالی میفرماید . کسی که یکی از دوستانم را خوار کند پس بتحقیق خود را آماده جنگ من کرده است .

البحار - کان بین الحسین (علیه السلام) و بین الولید بن عقبه منازعه فی ضیعه . فتناول الحسین (علیه السلام) عمامه الولید عن رأسه وشدھا

فی عنقه . وهو يومئذ وال على المدینه . فقال : مروان بالله ما رأيت كالیوم جرأه رجل علی امیره . فقال الولید : والله ما قلت هذا غضباً لی ولکنک حسدتنی علی حلمی عنه . وانما كانت الضیعه له فقال الحسین (علیه السلام) الضیعه لک یا ولید وقام .

بین امام حسین (علیه السلام) و ولید بن عقبه بر سر مزرعه نزاعی بود . حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بگردنش پیچید . و در آنوقت ولید والی و حکمران مدینه بود . مروان گفت بخدا من هرگز مانند آنچه را که امروز دیدم تا بحال مشاهده نکرده ام . که مردی بر امیر خود اینقدر جسارت و گستاخی کند . ولید گفت . بخدا این سخن را بخاطر اینکه در راه من خشمگین شدی نگفتی بلکه تو بر حلم و بردباری من حسد ورزیدی ( و این سخن را بزبان آوردی ) و جز این نیست که مزرعه ملک حسین (علیه السلام) است امام فرمود : مزرعه مال تو است ای ولید . و پاشد و رفت .

\* شرح موقعی که ولید قلدری و زور گوئی میکرد . امام ایستادگی کرد . وزیر بار ظلم و ستم نرفت . و چون ولید



از راه انصاف در آمد و بحق اعتراف کرد امام از راه بزرگواری کار او را نادیده گرفت و زمین را هم باو بخشش کرد .

### داستان 34

قب - ان امیر المؤمنین (علیه السلام) مر باصحاب التمر : فاذا هو بجاریه تبکی . فقال یا جاریه ما ینبغیک . فقالت بعثنی مولای بدرهم فأبتعت من هذا تمراً فأتیتهم به فلم یرضوه . فلما أتیته به أبی أن یقبله . قال یا عبدالله انها خادم و لیس لها امر . فاردد درهمها وخذ التمر . فقام الیه الرجل فلکن : فقال الناس : هذا امیر المؤمنین فربا الرجل واصفر و اخذ التمر ورد الیها در همها .

ثم قال یا امیر المؤمنین ارض عنی فقال ما ارضانی عنک ان اصلحت أمرک و فی فضائل احمد . اذا اوفیت الناس حقوقهم .

امیر المؤمنین (علیه السلام) از کنار خرما فروشان گذر میکرد ناگاه چشمش بکنیزی افتاد که گریه میکرد . فرمود: که چه چیز تورا بگریه انداخته است. عرض کرد آفایم مرا بازار فرستاد و یکدرهم بمن داد . من هم از این شخص خرما خریدم و باهل خانه آوردم . آنها آنرا نپسندیدند .

آوردم که پس بدهم او هم از قبول امتناع کرد. حضرت

ص: 79

حضرت فرمود: ای بنده خدا این خدمتگزار است و از برای او اختیاری نیست . خرما را بگیر و پولش را پس بده مرد پا شد و مشتی بحضرت حواله کرد . مردم گفتند ایشان امیر المؤمنین است . ترس و وحشت او را فرا گرفت و رنگش زرد شد . خرما را از کنیز گرفته پولش را پس داد آنگاه عرض کرد یا امیر المؤمنین از من راضی شوید . حضرت فرمود: اگر کارت را اصلاح کردی من از تو راضی میشوم . و در فضایل احمد بن حنبل چنین نقل کرده وقتیکه بحقوق مردم وفادار شدی .

### داستان 35

کا : عن بحر السقا . قال قال لی ابو عبدالله (علیه السلام) با بحر حسن الخلق یسر . قال الا اخبرکم بحديث ما هو فی یدی احد من اهل المدینه . قلت بلی : قال بینا رسول الله (صلی الله علیه و آله) ذات یوم جالس فی المسجد اذ جائت جاریه لبعض الأنصار وهو قائم فأخذت بطرف ثوبه . فقام لها النبی (صلی الله علیه و آله) فلم تقل شیئاً ولم یقل لها النبی (صلی الله علیه و آله) شیئاً حتی فعلت ذلك ثلاث مرات . فقام لها النبی (صلی الله علیه و آله) فی الرابعه وهی خلفه . فأخذت هدیة من ثوبه ثم رجعت . فقال الهالناس

ص: 80

فعل الله بك و فعل . حبست رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثلاث مرات لا تقولين له شيئاً ولا هو يقول لك شيئاً ما كانت حاجتك اليه . قالت ان لنا مريضاً فارسلى اهلى لأخذ هديه من ثوبه ليستشفى بها . فلما اردت أخذها رآنى . فقام فاستحييت منه أن أخذها وهو يرانى واكره أن استمره فى أخذها فاخذتها .

بحر سقا گفت : که امام صادق (ع بمن فرمود : ای بحر خوشرفتاری مایه سرور و شادی است . سپس فرمود: آیا تو را خبر دهم بحدیثی که در دست هیچکس از اهل مدینه نیست ؟ عرض کردم . بلی فرمود : که در آن بین که رسول خدا (صلى الله عليه و آله) روزی در مسجد نشسته بود . ناگاه کنیز بعضی از انصار آمد و خود انصاری هم در حالیکه ایستاده بود آن کنیز جامه رسول خدا را کشید . پیغمبر از برای او برخاست و او هم چیزی نگفت و پیغمبر باو چیزی نگفت تا اینکار را سه بار انجام داد . چهارمین بار پیغمبر باز از برای او برخاست در حالیکه او در پشت سر پیغمبر بود رشته از جامه پیغمبر بر گرفت و برگشت مردم باو گفتند (فعل الله بك و فعل) و او را نفرین کردند . که سه بار رسول خدا را گرفتار ساختی . نه چیزی باو گفتمی و نه ایشان بتو چیزی فرمود: چه کار با او داشتی ؟

گفت ما بیماری داریم . خانواده ما مرا فرستادند تا رشته از جامه رسول خدا را بر گیرم تا با آن شفا یابد . چون خواستم که آنرا برگیرم مرا دید و از جا برخاست و من شرم داشتم که آنرا بر گیرم در حالیکه مرا می بیند. و نیز خوش نداشتم از خود آنحضرت بخواهم که خود آنرا بر گیرد پس آنرا بر گرفتم .

\* شرح یسر - بالضم و بضم تین آسانی و توانگری و فراخ دستی خلاف عسر ، و ممکن است که بصیغه مضارع خوانده شود. یعنی سبب سرور و شادی شود.

ماهو - ماء نافیہ است و جمله صفت حدیث قائم - حال است از بعض الانصار

### داستان 36

عم . شاء الحسن بن محمد عن غیر واحد من اصحاب مشایخه . أن رجلاً من ولد عمر بن الخطاب كان بالمدينة . يؤذی ابا الحسن موسی (علیه السلام) ویسبه أذراہ . ویشتم علیاً . فقال له بعض حاشيته يوماً دعنا نقتل هذا الفاجر . فنہاهم عن ذلك اشد النهی

ص: 82

وزجرهم . وسأل العمري . فذكر انه بزرع بناحيه من نواحي المدينه . فركب اليه . فوجده في مزرعه له . فدخل المزرعه بحماره فصاح به العمري لانتواطي زرعنا . فتوطاه (عليه السلام) بالحمار حتى وصل اليه . ونزل وجلس عنده و باسطه وضاحكه . وقال كم غرمت على زرعك هذا قال مأه دينار . قال : كم ترجو أن تصيب . قال: لست أعلم الغيب . قال : له انما فلت كم ترجو أن يجيئك فيه، قال: ارجو أن يجيئني مائتا دينار قال : فأخرج له ابوالحسن (عليه السلام) صره فيها ثلاثمأه دينار . وقال : زرعك على حاله . والله يرزقك فيه ما ترجو قال . فقام العمري فقبل رأسه وسأله أن يصفح عن فارطه .

فتبسم اليه ابوالحسن (عليه السلام) وانصرف . قال وراح الى المسجد . فوجد العمري جالساً . فلما نظر اليه . قال : الله اعلم حيث يجعل رسالته .

قال : فوثب اصحابه اليه . فقالوا له ما قضيتك . قد كنت تقول غير هذا . قال: فقال لهم قد سمعتم ما قلت الآن وجعل يدعو لأبي الحسن (عليه السلام) فحاصموه وخاصمهم . فلما رجع ابو الحسن (عليه السلام) الى داره .

قال لجلسائه الذين سألوه في قتل العمري، ايما كان خيراً ما اردتم .

أم ما اردت . اننى اصلحت امره بالمقدار الذى عرفتم وكفيت شره وذكر جماعه من أهل العلم ان ابا الحسن (عليه السلام) كان يصل بالمأتى دينار الى الثلاثمأه وكان صرار موسى مثلاً .

در مدینه مردی بود از فرزندان عمر بن خطاب که پیوسته حضرت کاظم (علیه السلام) را اذیت میکرد. هر وقت که آنحضرت را دیدی دشنامش میداد. و بامیر المؤمنین (علیه السلام) بد میگفت. بعضی از اصحاب پیشنهاد کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم. حضرت آنها را بشدت نهی فرمود و از این کار بازداشت. تا اینکه پرسید عمری کجاست؟ گفتند: که در یکی از اطراف مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد و او را قصد کرد و او را در مزرعه اش پیدا نمود. و با الاغی که سوار بود بمزرعه آن مرد داخل شد. عمری صدا زد که زراعت ما را پایمال نکن حضرت توجه نکرد سواره آمد تا بنزد او رسید و از مرکب پیاده شد و نزد او نشست. با گشاده روئی و تبسم کنان پرسیدند که چقدر بزراعت خود خرج کرده ای. پاسخ داد صد دینار فرمود چقدر امیدواری بهره گیری گفت: من غیب نمیدانم حضرت فرمود: گفتم چقدر امیدواری که بتو فایده رسد.

گفت امید من آنست که دوست دینار بمن فایده برسد آنگاه حضرت کیسه بیرون آورد که در او سیصد دینار بود و فرمود این بستان و زارعتت هم بحال خود باقی است

و خداوند روزی خواهد فرمود بتو آنچه که امیدوار بودی آنگاه عمری برخاست و سر مبارک آنحضرت را بوسید و از آنحضرت خواهش کرد که از بدیهایش در گذرد و او را عفو فرماید . و آنحضرت تبسمی کرد و از آنجا باز گشت . پس از آن عمری را در مسجد مشاهده فرمود که نشسته است چون نظرش بحضرت افتاد گفت ( الله يعلم حیث یجعل رسالته ) یارانش باو گفتند که قصه تو چیست ؟ تو پیش از این غیر این میگفتی . عمری گفت : اکنون نیز این را می گویم که شنیدید . و بنا کرد حضرت را دعا کردن و یارانش باوی مخاصمه میکردند . او هم با آنها مخاصمه میکرد . چون حضرت بخانه بازگشت باصحاب خود که بکشتن آن مرد اشاره میکردند فرمود: چگونه دیدید که او را بصلاح آوردم و شرش را از خود دور کردم و جماعتی از اما گفته اند . که صلۀ ابوالحسن (علیه السلام) که انعام میفرمود دویست دینار بود تا سیصد دینار . و صرار موسی ( در بین مردم مثل شده بود .

کش - عن الصادق (عليه السلام) مر سلمان على الحدادين بالكوفة .

وإذا شاب وقد صرع والناس قد اجتمعوا حوله. فقالوا يا ابا عبدالله هذا الشاب قد صرع فلو جئت وقرأت عليه في اذنه . فجانه سلمان فلما دنى منه رفع الشاب رأسه . وقال يا ابا عبدالله ليس في شيء مما يقول هؤلاء ولكن مررت بهؤلاء الحدادين وهم يضربون بالمرازب . فذكرت قول الله عز و جل ( ولهم مقامع من حديد ) قال : فدخلت في قلب سلمان من الشاب محبه فاتخذته اخا . فلم يزل معه حتى مرض الشاب فجاءه سلمان . فجلس عند رأسه وهو في الموت فقال يا ملك الموت ارفق . فقال : يا ابا عبدالله اني لكل مؤمن رفيق امام صادق (عليه السلام) فرمود: که سلمان وقتی از کنار آهنگران کوفه گذر میکرد ناگاه جوانی آنجا غش کرده بود و مردم هم دورش گرد آمده بودند . بسلمان گفتند : یا ابا عبد الله این جوان غش کرده . ای کاش بیائی و در گوشش چیزی بخوانی . سلمان نزد او آمد . چون بجوان نزدیک شد . جوان سر بلند کرد و گفت یا ابا عبدالله در من آنچه را که اینها میگویند از آن چیزی نیست . اما من از کنار این



آهنگران گذر کردم و آنها با چکشهای آهنگری آهن میکوبیدند. یاد کردم سخن خدای عز وجل را که میفرماید.

«وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِّنْ حَدِيدٍ» یعنی و بر تعذیب آنها است گرزهایی از آهن 22 سوره حج ( و این حال برایم دست داد ) از این جریان محبتی از جوان در دل سلمان افتاد و پیوسته با او بود تا اینکه جوان بیمار شد . سلمان نزدش آمد . و بالای سرش نشست و او در حال مرگ بود ( و خطاب کرد به ملک الموت ) و گفت : ای ملک الموت : با این جوان برفق و نرمی رفتار کن . ملک الموت گفت : من با هر که مؤمن است مهربانم .

### داستان 38

کا - عن حماد بن عثمان : قال : بینا موسی بن عیسی فی داره التی فی المسعی یشرف علی المسعی اذ رأی أبا الحسن موسی (علیه السلام) مقبلاً من المروه علی بغله . فامر ابن هیاج رجلاً من همدان منقطعاً الیه ان یتعلق بلجامه ویدعی البغله . فأقاه . فتعلق باللجام وادعی البغله فثنی رجله فنزل عنها . وقال لغلمانه خذوا سرجها وادفعوها الیه . فقال : والسرج ایضاً . فقال : ابوالحسن (علیه السلام) کذبت . عندنا البینه بانه سرج محمد بن علی . واما البغله فانا اشتریناها منذ قریب وانت اعلم وما قلت .

ص: 87

در این بین که موسی بن عیسی در خانه اش که در کنار مسعی قرار داشت ناگاه دید که امام کاظم (علیه السلام) در حالیکه باستری سوار بود و از مروه حرکت میکند. به ابن هیاج که مردی بود از همدان و از سر سپردگان او بود امر کرد که از زین استر بگیرد و مدعی شود که از استر از آن اوست او هم آمد از زین استر گرفت و ادعا کرد که استر مال او است امام پایش از رکاب برداشت و پیاده شد و و بغلامانش فرمود: زین استر را بگیرد و استر را باو بدهید.

آن مرد گفت زین هم از آن من است. حضرت فرمود: دروغ گفتی ما بینه داریم که این زین محمد بن علی (علیه السلام) است. واما استر را در این نزدیکیها خریداری کرده ایم. و تو داناتری و بانچه میگوئی \* شرح «موسی بن عیسی، یکی از سران بنی عباس بود.

« مسعی » یعنی محل سعی که در عمره و در حج بعد از نماز طواف واجب است هفت مرتبه سعی کردن میان صفا و مروه (صفا و مروه اسم دو کوهی است) و شروع سعی از

صفا است و ختم آن در مروه و طول مسعی (400) متر است «همدان» بسکون میم اسم قبیله ای است در یمن چنانچه گذشت .

با اینکه آن مرد در ادعای خود دروغگو بود . اما امام (علیه السلام) بجهت حفظ آبروی خود استر را تسلیم او کرد و اگر کار بمرافعه میکشید امکان داشت طرف شاهد های دروغین فراهم آورد که هم استر را تصاحب میکرد و هم باعث زحمت امام (علیه السلام) میگردد .

### داستان 39

قب - عن الباقر (علیه السلام) فی خبر انه رجع علی (علیه السلام) الی داره فی وقت القیظ فاذا امرأه قائمه تقول ان زوجی ظلمنی و اخافنی و تعدی علی . و حلف لیضربنی . فقال : یا أمه الله اصبری حتی یبرد النهار ثم اذهب معک ان شاء الله . فقالت یشد غضبه و حرده علی . فطأطأ رأسه ثم رفعه وهو یقول لا- والله او یأخذ المظلوم حقه غیر متعتع این منزلک فمضی الی بابه فوقف فقال : (السلام علیکم) فخرج شاب . فقال : علی (علیه السلام) یا عبدالله اتق الله . فانک قد اخفتها و اخرجتها فقال الفتی و ما انت و ذاک و الله لا حرقنها

ص: 89

لكلامك فقال أمير المؤمنين عليه السلام أمرک بالمعروف و انہاک عن المنکر تستقبلنی بالمنکر و تنکر المعروف . قال : فاقبل الناس من الطرق و يقولون سلام علیکم یا امیر المؤمنین . فسقط الرجل فی یدیه . فقال یا امیر المؤمنین اقلنی (فی) عثرتی : فوالله لا کونن ارضاً تطأنی . فاغمد علی سیفه . فقال : یا امه الله ادخلی منزلك .

ولا تلجئی زوجک الی مثل هذا وشبهه .

امام باقر (علیه السلام) روایت میکند کہ روزی علی (علیه السلام) در شدت گرمای تابستان بخانه اش بر میگشت. ناگاہ بزنی رسید کہ ایستاده و میگفت کہ شوهرم بمن ظلم و تعدی کرده و مرا ترسانیده و قسم یاد کرده است مرا بزند . علی (علیه السلام) فرمود: یا (أمه الله) صبر کن تا هوا خنک شود تا با خواست خدا بهمراهی تو نزد شوهرت بروم . زن گفت : در صورت تاخیر خشم و غضبش شدت پیدا میکند . حضرت سر بزیر انداخت دوبارہ سرش بلند کرد و فرمود : نه بخدا کہ باید حق مظلوم گرفته شود بدون اینکه تأخیری در وی رخ دهد.

و پرسید کہ منزلت کجاست و بدرخانہ شوهرش حرکت کرد. حضرت در خانه ایستاد و فرمود ( السلام علیکم ) جوانی از خانه بیرون آمد . حضرت فرمود: ای بنده خدا

از خدا بترس که زنت را ترسانیده ای و از خانه بیرونش کرده ای جوان گفت : این کار بتو ربطی ندارد . بخداکه که از برای همین سخت او را آتش خواهم زد. علی (علیه السلام) شمشیر کشید و فرمود : من ترا امر بمعروف و نهی از منکر میکنم و تو با منکر با من روبرو میشوی و معروف را انکار مینمائی امام باقر فرمود : که مردم از کوچه ها روی آوردند و میگفتند « سلام علیکم یا امیرالمؤمنین » جوان از کرده خود نادم شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین از گناهم در گذر که بخدا قسم غایت تواضع را درباره همسر مراعات میکنم .

حضرت شمشیر خود را بغلاف داخل کرد . و فرمود .

( یا امه الله ) بمنزلت داخل شو . و کاری نکن که شوهرت را در مثل این کار و مانند این وادار سازی

## داستان 40

مکا- عن النبی (صلی الله علیه و آله) انه امر اصحابه بذبح شاه فی سفر .

فقال رجل من القوم علی ذبحها وقال الآخر : علی سلخها. وقال آخر علی قطعها وقال آخر : علی طبخها فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) علی أن القط لکم الحطب . فقالوا : یا رسول الله لا تتعبن بأبائنا

ص: 91

وامهاتنا انت . نحن نلغممیک . قال : عرفت انکم تکفونی . و لکن الله عز وجل یکره من عبده اذا کان مع اصحابه أن ینفرد من بینهم .

فقام (صلی الله علیه و آله) یلقط الحطب لهم .

از نبی گرامی (صلی الله علیه و آله) روایت است که آنحضرت در سفری اصحاب خود را به ذبیح گوسفندی امر فرمود : یکی از آنها عرض کرد کد ذبیح آن بر عهده من است و دیگری گفت کندن پوستش هم بر عهده می است و شخص دیگری هم گفت قطعه قطعه کردن را من عهده دار میشوم . و یکنفر دیگر هم گفت پختن او را من تعهد میکنم رسول خدا هم فرمود : هیزم جمع کردن هم بر عهده من است . عرض کردند : یا رسول الله پدران و مادران ما فدای شما . خودتانرا در زحمت و مشقت واقع نسازید . ما از شما باین کار کفایت میکنیم . فرمود : من میدانم که شما از من کفایت میکنید . و لیکن خدای عز و جل نمی پسندد که چون یکی از بندگانش همراه با یاران خود باشد خودش را از میان یارانش کنار بکشد . آنگاه حضرت پا شد و مشغول جمع آوری هیزم گردید .

ص: 92

البحار - عن حماد بن عثمان قال حضرت ابا عبد الله (عليه السلام) وقال له رجل اصلحك الله ذكرت أن علي بن ابيطالب (عليه السلام) كان يلبس الخشن . يلبس القميص باربعه دراهم وما أشبه ذلك و نرى عليك لباس الجديد .

فقال له : أن علي بن ابيطالب كان يلبس ذلك في زمان لاينكر . ولو لبس مثل ذلك اليوم شهر به فخير لباس كل زمان لباس اهله . غير أن قائمنا اذا قام لبس لباس علي وسار بسيرته.

حماد بن عثمان گفت : که در نزد امام صادق (عليه السلام) حاضر بودم . مردی بامام عرض کرد ( اصلحك الله ) ( خدا بصلاحت رهبری کند) شما میگفتید که علی بن ابيطالب لباس خشن و پیراهن چهار درهمی ویا همانند آن میپوشید.

و اکنون بر شما می بینم لباس تازه (غیر از آنچه جد شما آنرا می پوشید) حضرت فرمود : علی (عليه السلام) آن لباس را زمانی میپوشید که آن قبح و زندقه نداشت و اگر امروز همانند آنرا میپوشید بآن شهرت مییافت. و بهترین لباس در هر زمان لباس اهل آنزمان است جز قائم ما که چون قیام کند لباس علی (عليه السلام) میپوشد و بسیرت او رفتار نماید .

كا- عن عبدالرحمن بن الحجاج قال: كان رجل من أصحابنا بالمدينه. فضاق ضيقاً شديداً واشتدت حاله. فقال له ابو عبدالله (عليه السلام) اذهب فخذ حانوتاً فى السوق وابسط بساطاً. وليكن عندك جره من ماءٍ والزم باب حانوتك. قال: ففعل الرجل فمكث ماشاء الله.

قال: ثم قدمت رفقته من مصر فألقوا متاعهم كل رجل منهم عند معرفته وعند صديقه حتى ملاء والحوانيت وبقى رجل منهم لم يصب حانونا يلقي فيه متاعه. فقال له اهل السوق هيهنا رجل ليس به باس و ليس فى حانوته متاع. فذهب اليه فقال له: القى متاعى فى حانوتك فقال: نعم. فالقى متاعه فى حانوته. وجعل يبيع متاعه الاول فالأول حتى اذا حضر خروج الرفقه بقى عند الرجل شئى يسير من متاعه. فكره المقام عليه. فقال: لصاحبنا أخلف هذا المتاع عندك تبيعه وتبعث الى بثمانه. قال فقال: نعم. فخرجت الرفقه وخرج الرجل معهم وخلف المتاع عنده. فباعه صاحبنا وبعث بثمانه اليه. قال: فلما أن تهيأ خروج رفقته مصر من مصر. بعث اليه ببضاعه فباعها ورد اليه ثمنها. فلما رأى ذلك الرجل اقام بمصر وجعل يبعث اليه بالمتاع ويجهز عليه. قال: فأصاب وكثر ماله وأثرى.



عبدالرحمن بن الحجاج گفت: که در مدینه مردی از اصحاب و یاران ما سخت تنگدست و حالش دگورگون شد. امام صادق (علیه السلام) باو فرمود که بازار رو ودکانی آنجا بگیر و از در دکان کنار مرو. مرد بدستور امام عمل کرد و در دکانش تا زمانیکه خدا خواسته بود بیکار نشست.

تا اینکه قافله از بازرگانان مصر بمدینه آمدند. و هر کدام از آنها روی سابقه که داشته کالای خود را نزد دوست خود گذاشت. تا تمام دکانها پر گردید. و یکی از بازرگانان دکانی پیدا نکرد که کالای خود را در آنجا بگذارد.

اهل بازار بان بازرگان گفتند که در اینجا مردی است که بروی باکی نیست. و دکانش از کالا خالی است پس خوب است که کالایت را در دکان او بگذاری و بفروشی. پس بازرگان نزد او رفت. و گفت اجازه میدهی که کالایم را در دکان شما بگذارم؟ آن مرد اجازه داد. بازرگان کالایش را در دکان او گذارد. و شروع کرد بفروختن و تدریجاً بفروش میرسانید. تا اینکه پس از چندی قافله بازرگانان عازم حرکت شدند. ولی مقدار کمی از کالای این بازرگان

هنوز باقی بود و بفروش نرفته بود . بازرگان دلش نخواست که بخاطر این اقامت کند. راوی گفت . آن بازرگان بدوست ما پیشنهاد کرد که آیا اجازه میدهی که این کالا در نزدت امانت بگذارم تا آنرا بفروشی و بهایش را بمن بفرستی ؟ او هم قبول کرد . قافله بازرگانان حرکت کردند. و آن مرد مردم بازرگان نیز با آنها براه افتاد . و کالایش را نزد او گذارد . دوست ما آنرا بفروخت و بهایش را ببازرگان فرستاد . چون بار دیگر بازرگانان مصر آماده خروج از مصر شدند. آن مرد بازرگان هم کالائی باو فرستاد . این دفعه نیز کالا را فروخته و بهایش را بازرگان فرستاد . چون بازرگان این امانت را از او مشاهده کرد . دیگر از مصر خارج نشد و اقامت را بر خود گزید . و پیوسته بآن مرد کالا میفرستاد . تا اینکه دوست ما (دارائی و ثروتش بسیار گردید .

كشفت : عن الصادق (عليه السلام) فقد أبتى بغله له . فقال : لئن ردها الله تعالى لاحمد نه بمحامد يرضاها . فما لبث أن أتى بها بسرجها و لجامها . فلما استوى عليها و ضم اليه ثيابه رفع رأسه الى السماء . فقال : الحمد لله . فلم يزد ثم قال : ما تركت ولا بقيت شيئاً جعلت كل انواع المحامد لله عز وجل . فما من حمد الا وهو داخل فيما قلت .

قال المؤلف : اقول صدق و بر (عليه السلام) فان الألف واللام فى قوله : الحمد لله . يستغرق الجنس و تفرده تعالى بالحمد انتهى .

امام صادق عليه السلام فرمود كه پدرم استرش را گم كرد . و فرمود كه اگر خدای تعالی این استر را بمن باز گرداند او را بسپاسی ستایش كنم كه خشنود گردد . چیزی نگذشت كه استر را بازین ولگام بیاوردند . و چون سوار شد و راست بر آن بنشست و جامه خود فراهم كرد سر باآسمان نمود و عرض كرد ( الحمد لله ) یعنی سپاس مخصوص خداوند است . و بیش از این چیزی نگفت و آنگاه فرمود : چیزی بجای نگذاشتم . و همه انواع حمد و ستایش را

مخصوص خدای عز و جل گردانیدم. و هیچ حمد و ستایشی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که گفتم.

\* شرح:

علی بن عیسی الاربلی بعد از نقل حدیث گوید: راست و درست فرمود آنحضرت. زیرا که الف و لام در ( الحمد لله ) از برای استغراق است که تمام جنس خود را فرا گیرد و منفرد گرداند خدای تعالی را بحمد و سپاس.

#### داستان 44

کشف: عن الأسود بن کثیر شکوت الی بی جعفر (علیه السلام) الحاجه و جفاء الإخوان. فقال: بس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطع فقیراً. ثم امر غلامه فاخرج کیسا فیه سبعماء درهم.

فقال: استنفق هذه. فاذا فرغت فأعلمنی. وقال: اعرف الموده لك فی قلب أخیک بما له فی قلبک.

اسود بن کثیر گفت: که از احتیاج خود و جفای برادران بامام باقر (علیه السلام) شکایت بردم. فرمود: که بد برادری است آن برادری که ترا در زمان غنا و توانگری رعایت

ص: 98

کند. و در حالت فقر و بی چیزی از تو ببرد. آنگاه غلام خویش را امر فرمود: که کیسه که در آن هفتصد درهم بود بیرون آورد. و فرمود این را خرج کن و چون تمام شود مرا آگاه کن. و فرمود: بشناس دوستی و مودت خود را در دل برادرت بآنچه از برای اوست در دل تو.

## داستان 45

یب - عن محمد بن ابی حمزه عن رجل بلغ امیر المؤمنین (علیه السلام) قال مر شیخ مکفوف کبیر یسأل . فقال امیر المؤمنین (علیه السلام) ما هذا . قالوا یا امیر المؤمنین نصرانی فقال امیر المؤمنین (علیه السلام) استعملتموه حتی اذا کبر وعجز منعموه انفقوا علیه من بیت المال .

امیر المؤمنین (علیه السلام) از نزد پیرمردی نابینا و کهنسالی که از مردم گدائی میکرد گذر نمودند. و درباره اش پرسش کردند گفتند: یا امیر المؤمنین یکنفر نصرانی است امیر المؤمنین فرمود: او را بکار کشیدید. و چون پیر و ناتوان گردید از کمک و خرجی مضایقه اش کردید. و فرمود: او را از بیت المال خرجی دهید.

ص: 99

ثل - عن عبدالله بن سنان قال : كنت عند ابي عبدالله (عليه السلام) اذ دخل عليه رجل فاعطاه ثلاثين ديناراً يحج بها عن اسمعيل ولم يترك شيئاً من العمره الى الحج الا اشترط عليه حتى اشترط عليه أن يسعى في وادي محسر . ثم قال : يا هذا اذا أنت فعلت هذا كان لاسمعيل حجه بما أنفق من ماله . و كانت لك تسع بما اتعبت من بدنك .

عبدالله بن سنان گفت : در محضر امام صادق (عليه السلام) بودم که ناگاه مردی داخل محضر امام گردید . امام او را سی دینار عطا فرمود : تا از طرف اسمعیل فرزندش حج کند و چیزی فرونگذاشت از عمره گرفته تا حج جز اینکه همه را بر او شرط کرد : حتی شرط کرد. بر او در وادی محسر نیز سعی کند. سپس فرمود : ای فلانی چون این را انجام دادی از برای اسماعیل است ثواب یک حج در مقابل آنچه از مالش خرج میکنم . و از برای تو است ثواب نه حج بجهت رنج و مشقتی که بر بدنت وارد آوری

\* شرح 1- محسر: بکسر سین بر وزن محدث . اسم یک وادی است بین مشعر و منی .

2- مستحب است سعی بمعنی هروله یعنی سرعت در پیاده روی برای پیاده و تحریک مرکب از برای سواره چنانچه در کتاب جواهر فرموده است. و در صحیح معاویه بن عمار از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل میکند که حضرت میفرماید: چون از وادی محسر که (آن یک وادی بزرگی است بین جمع « مشعر الحرام » و منی و آن بمنی نزدیکتر است گذر کردی سعی کن ( یعنی سرعت گذر کن) تا از آنجا رد شوی زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شترش را آنجا بحرکت در آورد و میفرمود. ( اللهم سلم لی عهدی . و اقبل عذری . و اوجب دعوتی و اخلفنی « بخیر » فیمن ترکت بعدی.) و در صحیح محمد بن اسمعیل از ابو الحسن (علیه السلام) نقل میکند که فرمود: سعی صد گام است . و در خبر محمد بن عذافر صد ذراع تعیین فرموده است .

ص: 101

ف - قدم المدینه رجل من أهل نجران و كان فيه بیان وله وقار و هیبه . فقیل یارسول الله (صلی الله علیه و آله) ما اعقل هذا النصرانی .

فجزر القاتل . وقال : مه . ان العاقل من وحدالله وعمل بطاعته .

یک مرد نصرانی بمدینه آمد . و زبانی گویا و وقار و هیبتی در او بود . عرض شد یا رسول الله . این نصرانی چه خردمند است . رسول خدا گوینده را منع کرد و فرمود: خاموش . براستی خردمند کسی است که خدا را یگانه بشمرد و بطاعتش عمل کند .

کا- عن الفضل بن یونس . قال تغدی عندی الحسن (علیه السلام) فجیئ بقصعه و تحتها خبز . فقال : اکرموا الخبز ان یکون تحتها وقال لی : مر الغلام ان یخرج الرغیف من تحت القصعه .

فضل بن یونس گفت : که حضرت کاظم علیه السلام وقتی ناهار را نزد من میل فرمودند . خدمتگزاران کاسه ای آوردند و در زیر کاسه نان بود . امام فرمود : نانرا گرامی



دارید . و در زیر کاسه نگذارید و بمن فرمودند که بغلام امر کن تا نان را از زیر کاسه بیرون آورد .

## داستان 49

کا- عن الصادق (عليه السلام) قال : جاءت امرأه عثمان بن مظعون الى النبي (صلى الله عليه و آله) فقالت : يا رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان عثمان يصوم النهار ويقوم الليل . فخرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) مغضباً يحمل نعليه حتى جاء الى عثمان فوجده يصلى فانصرف عثمان حين رأى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال له : لم يرسلنى الله بالرهبانية و لكن بعثنى بالحنفيه السهله السمحه . أصوم واصلى و ألمس اهلى . فمن احب فطرته فليستن بسنتى و من سنتى النكاح .

امام صادق (عليه السلام) فرمود که همسر عثمان بن مظعون بنزد پیغمبر گرامی (صلى الله عليه و آله) آمد و عرض کرد یا رسول الله (صلى الله عليه و آله) که براستی عثمان روزه میگیرد و شبها را بعبادت برمیخیزد رسول الله خدا خشمناک بیرون آمد. در حالیکه کفش های خودش حمل میکرد آمد . تا بعثمان رسید دید که عثمان نماز میخواند چون رسول خدا را دید از نماز منصرف شد. حضرت باو فرمود : ای عثمان خدا مرا

ص: 103

برهبانیت به پیغمبری نفرستاد . بلکه مرا مبعوث گردانیده به دین توحید و سهل و آسان ، من خودم روزه میگیرم و نماز میخوانم و با اهل خود آمیزش مینمایم پس هر که فطرت مرا دوست دارد باید بسنت من عمل نماید و از سنت من است نکاح .

## داستان 50

کا- عن علی بن محمد النوفلی عن ابی الحسن (علیه السلام) قال :

ذکرت الصوت عنده . فقال : أن علی بن الحسین (علیه السلام) کان یقرء .

فریما یمر بها قمار فصعق من حسن صوته . وان الإمام لو اظهر من ذلك شيئاً لما احتمله الناس من حسنه قلت: و لم یکن رسول الله (صلی الله علیه و آله) یصلی بالناس ویرفع صوته بالقرآن؟ فقال: أن رسول الله (صلی الله علیه و آله) کان یحمل الناس من خلفه ما یطیقون .

علی بن محمد نوفلی گفت : که دربارہ صدا در نزد امام رضا (علیه السلام) سخن گفتم . حضرت فرمود: که امام زین العابدین (علیه السلام) وقتی که قرآن میخواند گاهی رهگذری از کنار حضرت عبور میکرد و از شنیدن صدای زیبای حضرت بیهوش میشد . و براستی که اگر امام از صدای

ص: 104

خویش چیزی ظاهر کنند مردم هرگز حسن و زیبایی آنرا طاقت نیارند. راوی گوید: عرض کردم مگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مردم نماز نمیخواند؟ و صدای خویش را بخواندن قرآن بلند نمیکرد؟ حضرت فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باندازه توانائی مردم که پشت سرش بودند از زیبایی صدای خویش ظاهر میساخت.

## داستان 51

کا- عن معمر بن خلاد قال: سألت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت:

جعلت فداك. الرجل يكون مع القوم فيمضى بينهم كلام يمزحون ويضحكون فقال: لا بأس ما لم يكن. فظلت انه عنى الفحش ثم قال: أن رسول الله (صلی الله علیه و آله) كان يأتيه الأعرابي فيأتي اليه الهدية. ثم يقول مكانه: اعطنا ثمن الهدية فيضحك رسول الله (صلی الله علیه و آله) وكان اذا اغتم يقول: ما فعل الأعرابي أانا.

معمر بن خلاد گفت: که از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیدم که قربانت شوم. مردی در میان جماعتی قرار میگیرد. و در میان آنها سخنی پیش میآید. مزاح میکنند و می خندند. فرمود باکی نیست مادامیکه نباشد. راوی گفت:

ص: 105

من یقین کردم که حضرت فحش و ناسزا گفتن را از آن اراده فرمود . وبعد حضرت فرمود : که مردی اعرابی بنزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمد و از برای حضرت هدیه میآورد . سپس در همانجا میگفت که پول هدیه ما را بده . رسول خدا می خندید . و هر وقتی که حضرت غمناک میگردید میفرمود که اعرابی چه شد ای کاش که میآمد.

## داستان 52

البحار - عن الصادق عن أبيه (عليه السلام) قال : أتى النبي (صلی الله علیه و آله) رجل فقال : مالي لا أحب الموت ؟ فقال له : الك مال قال : نعم قال فقدمته قال لا ؟ قال : فمن ثم لا تحب الموت .

امام صادق از پدرش (علیه السلام) روایت کرد که فرمود : مردی خدمت نبی گرامی (صلی الله علیه و آله) رسید و عرض کرد : چه شده است که من مرگ را دوست نمی‌دارم؟ فرمود: آیا ترا مالی هست؟ عرض کرد: بلی . فرمود آیا چیزی از آن برای آخرت خود فرستادی؟ عرض کرد نه فرمود: از این رو تو مرگ را دوست نداری .

ص: 106

ب - عن جعفر عن ابيه عليهما السلام : أن الحسن بن علي عليهما السلام كان جالساً ومعه اصحاب له فمر بجنازه. فقام بعض القوم. ولم يقم الحسن (عليه السلام) فلما مضوا بها قال بعضهم. ألا قمت عافاك الله؟ فقد كان رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقوم الجنازه اذ مروا بها. فقال الحسن (عليه السلام) انما قام رسول الله (صلى الله عليه وآله) مره واحده. وذلك انه مر بجنازه يهودى وقد كان المكان ضيقاً. فقام رسول الله (صلى الله عليه وآله). وكره أن تعلق رأسه.

امام صادق (عليه السلام) از پدرش روایت کرده که فرمود: روزی امام حسن مجتبی (عليه السلام) با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه جنازه را عبور دادند. بعضی از آنها از جا برخاست. ولی حضرت از جایش بر نخاست چون جنازه را عبور دادند. بعضی از آنها عرض کرد. خدا شما را عافیت دهد. چرا شما از جا برنخاستید؟ با اینکه رسول خدا (صلى الله عليه وآله) وقتی که جنازه را عبور میدادند از جا بر میخواست امام حسن (عليه السلام) فرمود: رسول خدا تنها یک بار در برابر جنازه برخاست. و آن وقتی بود که جنازه یک مرد یهودی

را عبور میدادند و راه هم تنگ بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جا برخاست زیرا خوش نداشت که جنازه آن یهودی در بالای سر حضرت قرار بگیرد.

## داستان 54

کا- عن ابی عمرو الشیبانی قال : رأیت ابا عبد الله (علیه السلام) و بیده مسحاه و علیه از ار غلیظ یعمل فی حایط له . و العرق یتصاب عن ظهره فقلت : جعلت فداک اعطنی أكفک . فقال لی : احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشه .

ابو عمرو شیبانی گفت : امام صادق (علیه السلام) را دیدم که در دستش بیلی گرفته و ازار زبر و خشنی بر تن داشت و در بستانش کار میکرد . و عرق از پشتش میریخت . عرض کردم: قربانت بیل را بمن بده و من از شما کفایت میکنم.

فرمود: من دوست دارم که مرد در راه تأمین معاش خویش از گرمای آفتاب اذیت بیند .

## داستان 55

کا- بسنده عن اخبره قال نزل بابی الحسن (علیه السلام) ضیف وکان جالساً عنده یحدثه فی بعض اللیل فتغیر السراج . فمد الرجل

ص: 108

یده لیصلحه . فزبره ابوالحسن (علیه السلام) ثم بادره بنفسه فاصلحه .

ثم قال : انا قوم لانتخدم اضیافنا .

برای حضرت رضا علیه السلام مهمانی وارد شد. و حضرت در نزد او نشسته و پاره از شب را با او سخن میگفت . در اثناء چراغ عیبی پیدا کرد . آن مرد دست دراز کرد تا چراغ را اصلاح نماید. حضرت او را نگذاشت و خودش مبادرت نمود و چراغ را اصلاح کرد . سپس فرمود : ما قومی هستیم که مهمانان خود را بکار و وا نمیداریم

## داستان 56

کا- عن رجل من أهل بلخ قال : كنت مع الرضا (علیه السلام) فی سفره الی خراسان . فدعا یوماً بمائده له . فجمع علیها موالیه من السودان وغیرهم فقلت : جعلت فداک لو عزلت لهؤلاء مائده فقال : مه أن الرب تبارک و تعالی واحد والام واحده والاب واحد والجزاء بالاعمال .

مردی از اهل بلخ گفت : که در سفر امام رضا (علیه السلام) بخراسان با آنحضرت همراه بودم . روزی خواست که

ص: 109

سفره غذا بیاورند . امام (علیه السلام) غلامان خود را از سیاهان و غیر سیاهان در کنار سفره جمع کرد . عرض کردم : بهتر بود که برای اینها سفره جداگانه گسترده میشد . فرمود : خاموش باش که پروردگار تبارک و تعالی یکی است و مادر و پدر یکیست و پاداش و جزاء هم در مقابل اعمال است

## داستان 57

کا- عن علی بن جعفر عن أخیه أبی الحسن (علیه السلام) قال اخذ ابی بیدی . ثم قال : یا بنی أن ابی محمد بن علی علیهما السلام اخذ بیدی كما أخذت بیدک وقال : ان ابی علی بن الحسین علیهما السلام أخذ بیدی وقال : یا بنی افعل الخیر الی کل من طلبه منک .

فان کان من اهله فقد اصبت موضعه . وان لم یکن من اهله کنت انت من اهله . وان شتمک رجل عن یمینک ثم تحول الی یسارک فاعتذر الیک فاقبل عذره .

علی بن جعفر از برادرش امام کاظم علیه السلام روایت میکند که پدرم دست مرا گرفت و بمن فرمود که پسر جانم بدرستی که پدرم محمد بن علی علیهما السلام دست مرا گرفت چنانچه من دست ترا گرفتم و فرمود که براستی

ص: 110



پدرم علی بن الحسین علیهما السلام دست مرا گرفت و فرمود: پسر جانم . هر که از تو خوبی در خواست کند تو نیز در باره اش خوبی را انجام بده . اگر او اهل و شایسته خوبی است پس تو موردش را پیدا کرده و اگر او از اهلش نباشد تو خود اهل و شایسته آنی . و اگر مردی در جانب راستت بتو دشنام دهد آنگاه بجانب چپ تو بر گردد و از تو پوزش بخواهد تو هم پوزش او را بپذیر .

## داستان 58

کا- عن ابی بصیر : قال : قلت لأبی عبدالله (علیه السلام) أن شیخاً من أصحابنا یقال له عمر سأل عیسی بن أعین وهو محتاج . فقال له عیسی بن أعین : أما . ان عندی من الزکاه ولكن لاعطیک منها .

فقال له ولم ؟ فقال : لأنی رأیتک اشتريت لحمًا و تمرًا : فقال :

انما ربحت درهماً فاشتریت بدانقین لحمًا و بدانقین تمرًا . ثم رجع تا بدانقین لجاجه . قال : فوضی ابو عبدالله (علیه السلام) یده علی جبهته ساعه . ثم رفع رأسه . ثم قال : ان الله نظر فی اموال الاغنیاء ثم نظر فی الفقراء فجعل فی اموال الاغنیاء ما یکتفون به . ولو یکفهم لن ادهم . بلی فلیعطه ما یأکل ویشرب و یکتسی و یتزوج و یتصدق و یحج .

ص: 111

ابوبصیر گفت که بامام صادق علیه السلام عرض کردم که یکی از دوستان ما بنام عمر در حالیکه محتاج و فقیر است . از عیسی بن اعین کمک مالی خواست . عیسی گفت : در نزد من از زکات چیزی هست اما از آن بتو نمیدهم . گفت چرا؟ عیسی گفت . من ترا دیدم که گوشت و خرما خریده بودی . عمر گفت : براستی که من یکدرهم سود بردم . دو دانگ آنرا دادم گوشت خریدم . و دو دانگش را هم دادم خرما خریدم دو دانگ دیگر را در احتیاجی که داشتم خرج کردم . ابوبصیر گفت : که امام مدتی دستش را بر پیشانی نهاد . بعد دست از سرش برداشت و فرمود: خداوند در اموال توانگران نظر کرده و در حال فقراء هم نظر نموده است . و قرار داده در اموال توانگران آن مقدار حقی را که کفایت خرج فقراء بکند و اگر آن مقدار کفایت نمیکرد آنرا زیادتراً قرار میداد آری باید پردازد بر او آنچه را که میخورد و میاشامد و میپوشد و آنچه را که خرج تزویج میکند و یا صدقه میدهد و بحج میرود .

کا: فی حدیث قد احتج فیہ الصادق (علیه السلام) علی الصوفیه علی بطلان طریقتهم . الی ان قال (علیه السلام) ثم من قد علمتم فی فضله وزهده سلمان و ابوذر فاما سلمان فکان اذا اخذ عطاءه رفع منه قوته لسنه حتی یحضر عطاءه من قابل . فقیل له . انت فی زهدک تصنع هذا وانت لا تدری لعلک تموت الیوم او غداً فکان جوابه أن قال مالکم لا ترجون لی البقاء کما خفتم علی الفناء . أما علمتم یا جهله ان النفس قد تلتاث علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه . فاذا هی احرزت معیشتها اطمأنت .

در حدیثی که در کافی روایت کرده است حضرت صادق (علیه السلام) بر بطلان رفتار و طریقه صوفیه در آنجا استدلال میکند . تا آنجا که فرماید از آنها نیکه شما (صوفیه) در فضل وزهدش عالم هستید سلمان و ابوذر است . اما سلمان را رفتار چنین بود که چون عطایش را دریافت میکرد . قوت و رزق یکساله اش را از آن فراهم میکرد تا اینکه زمان عطایش در سال دیگر برسد . باو گفتند که یا اباعبدالله تو با این مقامی که در زهد داری چگونه چنین رفتار میکنی آیا تو نمیدانی که شاید همین امروز که هست یا فردا مرگت برسد.؟

در جواب آنها گفت: چرا همانگونه که از مرگ بر من میترسید . برزندگیم امیدوار نمیشوید . ؟ مگر نمیدانید ای مردم نادان که چون آدمی را آن معیشت و گذرانی که بآن اعتماد کند نباشد نفسش باوی بمعارضه برمیخیزد . اما چون کار معیشت خویش را فراهم سازد نفسش آرام گیرد .

## داستان 60

ألانصاف - عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال : جاء یهودی الی عمر سأله عن مسائل فارشده الی علی بن ابیطالب لیسأله . فقال علی (علیه السلام) سل . فقال : أخبرنی کم بعد نبیکم من امام عادل ؟ وفی ای جنه هو ؟ ومن یسکن معه فی جنته ؟ فقال له علی (علیه السلام) یهارونی لمحمد (صلی الله علیه و آله) بعده اثنا عشر اماماً عادلاً لا یضرهم خذلان من خذلهم ولا یستوحشون بخلاف من خالفهم . اثبت فی دین الله من الجبال الرواسی . ومنزل محمد (صلی الله علیه و آله) فی جنه عدن والذین یسکنون معه هؤلاء الاثنا عشر اماماً فاسلم الرجل وقال: انک اولی بهذا المجلس من هذا . وانت الذی یفوق ولا یفاق ویعلو ولا یعلی .

امام صادق (علیه السلام) فرمود که یکنفر یهودی نزد عمر آمد و از او مسائلی پرسش مینمود. عمر او را به علی بن ابیطالب (علیه السلام)

راهنمایی کرد . تا از آنحضرت پرسش کند. علی علیه السلام فرمود : پرس . گفت مرا خبر ده که بعد از پیغمبر شما چند امام عادل هست . و در کدام بهشتی جای اوست . و کدام کسی با او در بهشت سکونت کند . علی (علیه السلام) فرمود که ای هارونی برای محمد (صلی الله علیه و آله) بعد از او دوازده امام عادل است . و ضرر نرساند بآنها عدم یاری آن مردمی که آنها را واگذارند و باری ننمایند. و در وحشت و ترس نیفتند با مخالفت آنانکه با ایشان مخالفت میورزند. و آنها در دین خدا پابرجاترند از کوههای محکم و استوار . و منزل محمد (صلی الله علیه و آله) نیز در بهشت عدن است . و آنهائیکه باوی در بهشت سکونت می کنند همان دوازده نفر امام هستند. و آن مرد مسلمان شد . و گفت که تو باین جایگاه (خلافت) سزاوارتری از این مرد . و تویی که برتری و تفوق داری بر دیگران و کسی را بر تو برتری و تفوق نیست .

تمام شد جلد یکم از کتاب « داستانهای راستین » در شب جمعه 24 رجب 1398 ه.ق. والحمدلله والصلوه علی محمد و آله . مؤلف : سید ابو الحسن - مولانا

ص: 115

«1» کا - اشاره به کافی - تألیف ثقه الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی . و او در اوایل غیبت کبری میزیسته . و کافی را که یکی از کتب اربعه شیعه است در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال 329 در بغداد وفات یافته است و قبرش در بغداد در کنار جسر معروف است .

«2» ب - اشاره به تهذیب تألیف شیخ الطایفه محمد بن حسن طوسی است و کتاب مزبور شرح کتاب مقنعه استادش شیخ مفید است . شیخ در علوم و فنون اسلامی دارای تألیفات است .

و تهذیب یکی از کتب اربعه است و تولد شیخ بسال 385 در طوس واقع شد و وفاتش در 22 محرم سال 460 است .

«3» البحار - بحار الأنوار - تألیف علامه محمد بن باقر بن محمد تقی بن مقصود علی ملقب به مجلسی از بزرگان محدثین و فقهای شیعه است تولدش در سال 1037 و وفاتش در سال 1111 (غم و حزن) در اصفهان واقع شد و در جامع عتیق در بقعه پدرش مجلسی اول بخاک سپرده شد .

مستدرک . مستدرک الوسائل: تألیف محدث جلیل میرزا حسین بن میرزا محمد تقی بن میرزا علی محمد بن تقی نوری طبرسی متولد

18 شوال 1254 در قریه (یا لو) از مضافات نور طبرستان و وفاتش در سال 1320 اتفاق افتاد و در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون گردید.

«4» ب. اشاره به قرب الاسناد - تألیف ابوالعباس عبدالله بن جعفر بن حسین (حسن) بن مالک بن جامع حمیری قمی و او از مشایخ کوفه حدیث اخذ کرد. و او از ثقات اصحاب امام حسن عسکری است.

«5» مکا - اشاره به مکارم الاخلاق - تألیف رضی الدین حسن بن فضل طبرسی است که از فرزندان امین الاسلام طبرسی صاحب مجمع البیان است. تاریخ تولد و وفات او بدست نیامد.

«6» مشکاه الأنوار - تألیف ابو الفضل علی بن رضی الدین حسن بن فضل طبرسی از نویره های صاحب مجمع البیان و این کتاب چون تکمله ای ایست بکتاب پدرش (مکارم الأخلاق).

«7» مع اشاره بمعانی الاخبار تألیف شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی. و در حدود سال 350 در اوایل سفارت حسین بن نوح نوبختی با دعای امام زمان عجل الله فرجه بدنیا آمد و در سال 381 در ری وفات یافت.

«8» ید - اشاره بکتاب توحید شیخ صدوق.

«9» ارشاد القلوب - تألیف محدث جلیل حسن بن

محمد دیلمی. تولد و وفاتش بدست نیامده و در سالهای 656 و 771 میزیسته است .

«10» قب - اشاره به مناقب . تألیف شیخ بزرگوار محمد بن علی بن شهر آشوب سروری مازندرانی و وفاتش شب جمعه 22 رمضان سال 588 در بیرون شهر حلب در جبل جوشن نزدیکی محسن سقط امام حسین (علیه السلام) مدفون است . و نزدیک صد سال عمر کرد .

«11» ج- اشاره بکتاب احتجاج . تألیف أحمد بن علی بن ابی طالب طبرسی . تولد و وفاتش معلوم نیست و او از مشایخ ابن شهر آشوب است .

«12» شا- اشاره به ارشاد - تألیف شیخ المشایخ ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان البغدادی ملقب به مفید.

تولدش 21 ذی القعدة سال 336 و وفاتش 3 رمضان در بغداد سال 413. و علی بن الحسین موسوی معروف بسید مرتضی در میدان اشنان بروی نماز خواند. و روز وفاتش چندان جمعیت زیادی بر نماز او حاضر شده و از مخالف و موافق بروی گریه کردند که سابقه نداشت .

«13» کشف - اشاره به کشف الغمه تألیف بهاء الدین ابو الحسن علی بن عیسی الاربلی ساکن بغداد . که مردی بود فاضل ثقه . محدث و ادیب و شاعر و جامع فضایل و کمالات و در سال

ص: 118



687 از تألیف کتاب مزبور فارغ گردید .

«14» ثل - اشاره به کتاب وسائل الشیعه تألیف محدث متبحر ورع ثقة محمد بن الحسن بن علی المشغری . ولادت او در قریه مشغره شب جمعه 8 رجب 1033 و وفات او در 21 رمضان 1104 در مشهد رضوی که ساکن آنجا بود اتفاق افتاد و در صحن عتیق جنب مدرسه میرزا جعفر مدفون گردید .

کش - اشاره برجال کشی، تألیف ابو عمر و محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی . ثقة عالم و بصیر برجال و اخبار و او از شاگردان عیاشی صاحب تفسیر بوده است رجال کشی را شیخ الطایفه .

تهذیب نموده و مرتبش ساخته است . و آنچه اکنون برجال کشی شهرت دارد کتاب اختیار الرجال شیخ طوسی است و اما خود رجال کشی معلوم نیست که در زمان موجود باشد.

15- اشاره است به تفسیر منسوب بامام حسن عسکری (علیه السلام) اعیان الشیعه - تألیف علامه فقیه ادیب سید محسن امین عاملی است که در 4 رجب سال 1371 ه ق وفات کرد .

فی - اشاره به « تحف العقول » تألیف محدث جلیل حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی . و او معاصر صدوق بوده است و تاریخ ولادت و وفاتش معلوم نیست .

الانصاف . تألیف سیدهاشم بحرانی تو بلی صاحب تفسیر برهان و کتاب معالم الزلفی ومدینه المعجزات و غیرها است و فاتش سنه 1107 میباشد.

مؤلف . سید ابو الحسن - مولانا 27 رجب ( روز مبعث ) 1398 ه ق.

ص: 119

داستانهای راستین جلد اول تالیف: سید ابوالحسن مولانا چاپ آسیا

سرشناسه: مولانا، سید ابوالحسن

عنوان و نام پدیدآور: داستان های راستین - جلد دوم / تالیف: سید ابوالحسن مولانا

زبان: فارسی

مشخصات نشر: آسیا

مشخصات ظاهری: 2ج

موضوع: داستان های آموزنده در کتب حدیث شیعه

\*\*\*

«فَأَقْصِبْ أَلْقَصَبَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»

«بخوان بر آنها قصه ها را شاید آنها تفکر کنند. آیه 176 سوره اعراف

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين . الصلوه والسلام على سيدنا محمد و آله الطيبين . و اللعنه على اعدائهم اجمعين مطا لب، جلد اول و دوم اين كتاب بيارى خداوند در سال گذشته جمع آورى گرديد . و همان سال نيز جلد اول بچاپ رسيد. درست همان موقعيکه مصيبت و بلا همه کشور را فرا گرفته بود . و از اين جهت در تصحيح جلد اول كتاب چنان که لازم بود مراقبت کافي بعمل نيامد و اميدوارم که کار تصحيح در چاپ جلد دوم تا آنجا که امکان دارد مراقبت گردد .

و نام اين كتاب را باعتبار اينکه داستانهای آن از احاديث اهل بيت عصمت عليهم السلام گرفته شده است « داستانهای راستين » ناميدم و از خدا و نزد مسئلت می نمايم

ص: 2

که ما را در انجام وظایف و دستورات دینی توفیق عنایت فرماید .

12 ج 2 / 1399 / 2 / 19 / 1358 سید ابوالحسن - مولانا

ص: 3

كش - عن محمد بن عبدالله بن مهران . قال : اخبرني احمد بن محمد بن ابي نصر . قال : دخلت على ابي الحسن (عليه السلام) أنا و صفوان بن يحيى و محمد بن سنان و أظنه قال . عبدالله بن المغيرة او عبدالله بن جندب و هو بصرى فجلسنا عنده ساعه . ثم قمنا . فقال لى : أما انت يا احمد . فاجلس . فجلست . فاقبل يحدثنى . فأسأله فيجيبنى . حتى ذهبت عامه الليل . فلما اردت الانصراف . قال لى . يا احمد . تنصرف او تبيت ؟ قلت : جعلت فداك ذلك اليك . ان امرت بالانصراف انصرفت . و ان امرت بالقيام اقامت قال : اقم فهذا الحرس . قدهداً الناس و ناموا . فقام وانصرف فلما ظننت انه قد دخل خررت لله ساجداً . فقلت الحمد لله حجه الله و وارث علم النبيين أنس بى من بين اخوانى و حبيبنى . فانا فى سجدتى و شكرى . فما علمت الا و قدر فسنى برجله . ثم قمت فاخذ بيدي فغمزها . ثم قال يا احمد . ان امير المؤمنين (عليه السلام) عاد صعصعه بن صوحان فى مرضه . فلما قام من عنده : قال يا صعصعه لا تقتخرن على اخوانك بعيادتى اياك و اتق الله ثم انصرف عنى .

محمد بن عبد الله بن مهران روایت کرد از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی که او گفت من وصفوان بن یحیی و محمد بن سنان و گمان میکنم که او گفت و عبدالله بن المغیره با عبدالله بن جنذب همه محضر امام رضا (علیه السلام) وارد شدیم و ساعتی در خدمت آنحضرت نشستیم . چون برخاستیم آنحضرت مرا فرمود . ای احمد تو بنشین . پس نشستم و شروع کرد با من سخن گفتن . من نیز سؤالهایی مینمودم و پاسخ آنها را میشنیدم . تا اینکه بیشتر شب گذشت چون خواستم بخانه بر گردم . بمن فرمود : که میروی یا همینجا میمانی ؟ عرض کردم : قربانت : اگر بفرمائی بروم میروم . و اگر بفرمائی بمانم میمانم . آنگاه فرمود : که همینجا بخواب که دیر شده است . مردم بخواب رفته اند . چون حضرت باندرون رفتند . من بسجده افتادم و در سجده گفتم حمد خدایراه حجت خدا و وارث علم انبیاء در میان برادران مؤمن با من انس گرفت . و هنوز در سجده بودم و شکر پروردگار میکردم که ناگاه متوجه شدم که با پی مبارک خود مرا متنبه کرد .

پس برخاستم و شصرت دستم را گرفت و مالید . آنگاه

ص: 5

فرمود: ای احمد براستی که امیر المؤمنین (علیه السلام) صعصعه بن صوحان را در مرضش عیادت کرد . چون از بالین او بر خاست فرمود . ای صعصعه مبادا که بر برادران خود افتخار کنی که من ترا عیادت کردم ، و از خدا بترس و این را فرمود و باندرون خانه تشریف برد.

## داستان 2

البحار - عن ابن أبي عمير عن جميل عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال قال له رجل جعلت فداك أن الله يقول ( ادعوني استجب لكم ) فانا ندعوا فلا يستجاب لنا . قال : لأنكم لا تقون لله بعهد . وان الله يقول . اوفوا بعهای او فی بعهدکم . آیه 40 سورة بقره ) والله لو وفیتم لله لوفی الله لکم .

مردی بامام صادق (علیه السلام) عرض کرد: قربانت خدا میفرماید « ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ » مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم و براستی ما خدا را میخوانیم اما اجابت نمیشود ، فرمود چونکه شما عهد و پیمان خدا وفا نمیکنید . و براستی خدا میفرماید: « وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » بعهد من وفا کنید تا من بعهد شما وفا کنم .

ص: 6

کا - عن الحسين بن ابی العلاء عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال سمعته يقول : الکبر رداء الله . فمن نازع الله ردائه لم یزده الا سفلا . ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) مر فی بعض طرق المدینه وسوداء تلقط السرقین فقیل لها تنحی عن طریق رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقالت : أن الطریق لمریض .

فهم بها بعض القوم أن یتناولها فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) دعوها فانها جباره.

حسین بن ابی العلاء گفت و شنیدم از امام صادق (علیه السلام) که میفرمود کبر در بین بلند ترین مردم از هر جنس و نژادی ممکن است بروز کند . کبر ردا و جامهٔ برازنده خدا است هر که با خدا در ردای او بستیزد نیفزاید بر او این ستیزه جز پستی برستی رسول خدا در یکی از راههای مدینه عبور میکرد .

وزن سیاهی هم سرگین جمع آوری میکرد : باو گفته شد از جلو راه پیغمبر دور شو زن گفت، راه وسیع است .

بعضی از مردم قصد آزارش کرد . رسول خدا فرمود : رهایش کنید او زن جبار و متکبر است .



## داستان 4

کش - عن ابی حمزه معقل العجلی عن عبدالله بن ابی یعفر . قال : قلت لأبی عبدالله (علیه السلام) والله لو فلقت رمانه بنصفین .

فقلت هذا حرام وهذا حلال لشهدت ان الذي قلت حلال حلال و ان الذي قلت حرام حرام . فقال : رحمک الله رحمک الله عبد الله بن یعفر گفت : بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم . بخدا که اگر اناری را دو نصف کنی و بفرمائی که این نصف حرام است و این نصف دیگر حلال است من گواهی میدهم که آنچه را که فرمودی حلال . حلال است . و آنچه را که فرمودی حرام . حرام است ، حضرت دو مرتبه فرمود : خدا ترا رحمت کند .

## داستان 5

کا - عن الصادق (علیه السلام) قال قال رسول الله . قالت الحواریون عیسی (علیه السلام) یا روح الله من نجالس ؟ قال : من یدکر کم الله رؤیته و یزید فیہ فی عامکم منطقه و یرغبکم فی الآخره علمه

ص: 8

امام صادق (علیه السلام) فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میفرمود ، که حواریون عیسی (علیه السلام) بآنحضرت گفتند که با روح الله با که مجالست کنیم؟ فرمود با کسی که دیدنش شما را بیاد خدا آورد و گفتارش بر دانش شما بیفزاید و کردارش شما را بجهان آخرت تشویق کند

## داستان 6

قیه - ان محمد بن ابی عمیر کان بزازا فذهب ماله وافتقر وکان له علی رجل عشره آلاف . فباع داره له کان یسکنها بعشره آلاف درهم . و حمل المال الی بابه فخرج الیه . فقال ما هذا . قال:

بعث داری التی اسکنها لاقضی دینی . فقال محمد بن ابی عمیر رحمه الله : حدثنی ذریح المحاربی عن ابی عبدالله (علیه السلام) لایخرج الرجل عن مسقط رأسه بالدين . ارفعها فلا حاجه الی فیها . والله ابی محتاج فی وقتی هذا الی درهم ولا یدخل ملکى منها درهم .

شیخ صدوق روایت میکند که مرحداد بن ابی عمیر بزاز بود و مالش تمام شدن و فقیر گرداند. او از مردی ده هزار درهم طلبکار برد آن مرد خانه اش که در آن سکونت داشت به ده هزار درهم بفروخت و آنها را برداشت و بدر

ص: 9

خانهٔ ابن ابی عمیر آمد و در کوبید ابن ابی عمیر بیرون آمد و گفت این پولها از کجاست . آن مرد گفت . خانهٔ که در آن سکونت داشتم فروختم تا دین خود را پرداخت کنم . ابن ابی عمیر گفت : حدیث کرد مرا ذریح محاربی از امام صادق (علیه السلام) که فرمود : ( لایخرج الرجل عن مسقط رأسه بالدين ) « مرد بجهت دین خانه اش را ترک نمیکند » این پولها را بردار که مرا حاجتی بچنین پولی نیست . در حالیکه بخدا قسم در همین وقت محتاج بیک درهم هستم ولی از این پولها درهمی هم بملک من داخل نمیشود .

## داستان 7

کا - عن علی عن أبیه قال : رأیت عباد الله بن جنذب فی الموقف . فلم أر موقفاً لأن احسن من موقفه . مازال ماداً أیدیه إلى السماء ودموعه تسيل علی خدیبه حتی تبلغ الأرض . فإما صدر الناس قلت له یا ابا محمد ما رأیت، موقفاً قط أحسن من موقفک . قال ؛ و الله ما دعوت الا لاخوانی و ذلك أن أبا الحسن موسى (علیه السلام) اخبرنی ان من دعا لأخیه بنهر الغیب نودی من العرش . ولك مائه الف ضعف .

فكرهت أن أدع مائه الف مضمونه لواحد لا ادري تستجاب ام لا .

علی از پدرش روایت میکند که او گفت عبد الله بن جندب را در موقف (عرفات) دیدم که وقوفی بهتر از وقوف او ندیدم . پیوسته دستهایش را باسمان بلند کرده بود و اشکش بر دو گونه اش جاری بود تا بزمین میرسید چون مردم برگشتند باو گفتم یا ابا محمد من وقوفی که بهتر از وقوف تو باشد هیچ نیافتم . گفت بخدا که من دعا نکردم مگر درباره برادران مؤمن خود ، زیرا حضرت ابوالحسن موسی (علیه السلام) بمن خبر داد که براستی هر کس در غیاب برادرش دعا کند از عرش ندایش کنند که برای تو نیز است صد هزار برابر آن ، پس دوست نداشتم که صد هزاری که در باره اش ضمانت شده است بخاطر دعائی ترک کنم که نمیدانم آن نیز اجابت می شود یا نه

## داستان 8

ن - عن علی بن موسی عن ابیه موسی بن جعفر علیهم السلام قال : کان الصادق (علیه السلام) فی طریق و معه قوم معهم اموال و ذکر لهم ان بارقه فی الطريق یقطعون علی الناس فار تعدت فرائضهم . فقال

ص: 11

لهم الصادق (عليه السلام) ما لكم . قالوا معنا اموال نخاف ان توخذ منا أفتأخذها منا فلعلهم يندفعون عنها اذار أوا انها لك . فقال وما يديكم لعلهم لا يقصدون غيري و لعلكم تعرضوني بها للتلطف .

فقالوا فكيف نصنع ندفنها؟ قال : ذلك اصنيع لها فلعل طارياً يطرء عليها فيأخذها او لعلكم لاتهتدون اليها بعد . فقالوا كيف نصنع دلنا . قال اودعوها من يحفظها . و يدفع عنها ويرببها و يجعل الواحد منها أعظم من الدنيا بما فيها ثم يردها و يوفرها عليكم احوج ما تكونون اليها . قالوا من ذاك . قال ذاك رب العالمين قالوا وكيف نودعه . قال تتصدقوا به على ضعفاء المسلمين ، قالوا و انى لنا الضعفاء بحضرتنا هذه . قال : فاعزموا على ان تتصدقوا بثلاثها ليدفع الله عن باقيها من تخافون . قالوا قد عزمنا . قال فانتم فى امان الله فامضوا فمضوا و ظهرت لهم البارقه فخافوا . فقال الصادق (عليه السلام) كيف تخافون وانتم فى امان الله عز وجل . فتقدم البارقه و ترحلوا و قبلوا يدالصادق (عليه السلام) و قالوا رأينا البارحه فى منا منا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يأمرنا بعرض انفسنا عليك فنحن بين يديك و نصحبك و هؤلاء ليندفع عنهم الاعداء و اللصوص فقال الصادق (عليه السلام) لاحاجه بنا اليكم فان الذى دفعكم عنا يدفعهم . فمضوا سالمين و تصدقوا بالثلث و بورك فى تجارتهم فربحو الدرهم عشره .

فقالوا ما اعظم بركه الصادق (عليه السلام) . فقال الصادق (عليه السلام) قد تعرفتم البركه فى معامله الله عز وجل فدموا عليها امام رضا عليه السلام از پدرش امام كاظم (عليه السلام) روايت مى كند

که وقتی امام صادق علیه السلام در سفری بود که با ایشان جماعتی که مال التجاره داشتند همراه بودند . بآنها گزارش دادند که در راه عده راه زن وجود دارد . آنها از شنیدن این سخن لرزه بر بدنشان افتاد . حضرت فرمود چه شده است . ؟ عرض کردند ما اموالی همراه داریم میترسیم که آنها را از ما بگیرند . آیا ممکن است که شما این اموال را از ما تحویل بگیرید ؟ شاید که بخاطر شما راه زنان آنها را نبرند . امام فرمود شما چه میدانید شاید آنها بجز از من کس دیگر را قصد نکرده اند و شما با این پیشنهاد تان بمن اموالتان را در معرض تلف و نابودی قرار میدهید . عرض کردند پس چه بکنیم . آیا آنها را زیر خاک پنهان کنیم ؟ فرمود: این کار شما بیشتر آنها را در معرض تلف قرار میدهد . شاید که کسی آنها را پیدا کند و بردارد و یا اینکه چون آنها را دفن کردید بعداً پیدا نکنید . عرض کردند پس ما چه بکنیم شما بما راهی نشان دهید . فرمود آنها را نزد کسی ودیعه بگذارید که آنها را حفظ کند و دیگران را از تعرض بآنها دفع نماید و بعلاوه آنها را زیادتد کند و یکی از آنها را

بزرگتر از دینا و آنچه در دنیاست قرار بدهد . آنگاه آنها را بخود شما پس گرداند در حالیکه زیادتز کرده است وقتی که احتیاج شما بآنها بیشتر است . عرض کردند آن شخص کیست ؟ فرمود او پرودگار جهانیان است . عرض کردند چگونه نزدش ودیعه گذاریم ؟ فرمود بضعیفان و در ماندگان مسلمانان صدقه بدهید . عرض کردند ما آنها را در اینجا از کجا پیدا کنیم فرمود قصد کنید که یک سوم آنها را صدقه بدهید تا اینکه خداوند مابقی آنها را از آنهائیکه میترسید دفع کند عرض کردند که ما قصد کردیم . فرمود : شما در امان خداوند هستید و بروید، پس براه افتادند . و راه زنان نمایان شدند و ترس آنها را فرا گرفت . امام فرمود : چرا شما میترسید در حالیکه در امان خدا هستید . راه زنان جلو آمدند و از مرکب ها پیاده شدند و دست امام را بوسیدند و عرض کردند : دیشب ما رسول خدا را در خواب دیدیم که بما امر نمود که خودمان را بر شما نشان دهیم و ما در اختیار شما هستیم و همراه شما و این جماعت می آییم تا اینکه دشمنان و دزدان را دفع کنیم :  
امام صادق فرمود ما

را بشما احتیاجی نیست . زیرا خدائی که شما را از ما دفع کرد آنها را نیز از ما دفع میکنند . پس آن جماعت که با امام بودند با سلامتی به مقصد رفتند . و یک سوم اموال خودشانرا صدقه دادند و در تجارت آنها برکت و نفع پدید آمد و بهر یک درهم ده در هم سود بردند و گفتند چه بزرگتر است برکت صادق (علیه السلام) امام صادق (علیه السلام) فرمود: تحقیقاً دریافتید شما این را که برکت در معامله با خدا است پس پیوسته در معامله با خدا ثابت باشید

## داستان 9

قب - عن علی بن ابی حمزه قال : کان لی صدیق من کتاب بنی امیه فقال لی : أستاذن لی علی ابی عبدالله (علیه السلام) فاستأذنت له . فلما دخل بلسم و جلس ثم قال : جعلت فداک انی کنت فی دیوان هؤلاء القوم فأصبت من دنیا هم مالا کثیراً واغمضت فی مطالبه . فقال ابو عبدالله (علیه السلام) لولا أن بنی امیه و جدوا من یکتب لهم و یجیبی لهم الفتی و یقاتل عنهم و یشهد جماعتهم . لماسلبونا حقنا ولو ترکهم الناس وما فی ایدیهم . ما وجدوا شیئاً الا ما وقع فی ایدیهم . فقال الفتی . جعلت فداء فهلی لمن مخرج منه ؟ قال : أن قلت لک تفعل؟

ص: 15



قال افعل . قال : اخرج من جميع ماكسبت في دواينهم . فمن عرفت منهم رددت عليه ماله و من لم تعرف تصدقت به وأنا أضمن لك على الله الجنه . قال : فأطرق الفتى طويلاً . فقال . قد فعلت جعلت فداك . قال ابن ابي حمزه : فرجع الفتى معنا الى الكوفه .

فما ترك شيئاً على وجه الأرض الأخرج منه . حتى ثيابه التي كانت على بدنه . قال : فقسمننا له قسمه واشترينا له ثيابا وبعثنا له بنفقه . قال : فما اتى عليه اشهر فلانل حتى مرض . فكنا نعوده . قال : فدخلت عليه يوماً وهو في السباق ففتح عينه . ثم قال : يا على وفي لي و الله صاحبك . قال : ثم مات فولينا امره . فخرجت حتى دخلت على ابي عبدالله (عليه السلام) فلما نظر الى قال . يا على وفينا والله لصاحبك . قال : فقلت : صدقت جعلت فداك هكذا قال لي والله عند موته على بن ابي حمزه گفت : مرا دوستی بود از منشیان بنی امیه بمن گفت که برایم از امام صادق (علیه السلام) اجازه ملاقات بگیر من هم از آنحضرت اجازه گرفتم و چون خدمت حضرت وارد شد سلام کرد و نشست . پس گفت: قربانت شوم من در دستگاه آنها بودم و مال بسیاری از دنیای آنها بدست آوردم و در تحصیل آن از حرام پروائی نداشتم امام فرمود: اگر بنی امیه برای خودشان منشی و مأمور مالیات و کسانی را

که در دفاع از آنها جنگ کنند و کمد مانی را که در جماعت آنها حاضر شوند پیدا نمیکردند آنها هرگز حق ما را از ما نمیتوانستند سلب کنید. اگر مردم آنها و اموالشان را بخودشان را می گذاشتند تنها چیزی پیدا نمی کردند جز آنرا که در دستشان واقع میشد. ( و بر اموال مردم تسلط پیدا نمی کردند ) راوی گفت، آن مرد عرض کرد . قربانت شوم از برای من راه نجاتی هست ؟ حضرت فرمود اگر برایت بگویم عمل میکنی ؟ عرض کرد: بلی . فرمود آنچه را که از دستگاه آنها کسب کرده همه را جدا ساز و هر کدام که صاحبش را میشناسی آنرا باو پس بده . و هر کدام را که صاحبش را نمی شناسی مالش را صدی، بده و من در باره تو بهشت را ضامن میشوم . راوی گفت : جوان مدت طولانی سر بزیر انداخت . سپس گفت عمل کردم قربانت شوم . ابن ابی حمزه گفت . جوان با ما بکوفه برگشت .

و چیزی در روی زمین نگذاشت جز اینکه آنرا از ملکش خارج کرد . حتی لباسهایی که در بدنش بود بیرون کرد . و ما در بین خودمان از برایش چیزی تعیین کردیم و لباس

خریداری نموده و خرجی برای او فرستادیم . چند ماه پیش نگذشت که جوان بیمار شد . ما او را عیادت میکردیم . و روزی بالینش رفتیم و او در حال جان دادن بود چشمانش گشود و گفت بخدا! که صاحب و آقای تو درباره من بوعده اش وفا کرد . پس از دنیا رفت و ما بکار دفش مباشرت کردیم . چون از کوفه بیرون شدم و خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم تا چشمش بمن افتاد فرمود : ای علی بخدا که ما درباره دوست تو بوعده خومان وفا کردیم . عرض کردم راست فرمودی ، قربانت شوم او بهنگام مرگ از برای من چنین گفت .

\* شرح :

شیخ حر عاملی در کتاب « اثبات الهداه » فرموده است: دلالت حدیث بر اعجاز امام علیه السلام از دو جهت است.

1 - وفا کردن بتعهد بهشت .

2- خبر دادن از این و از مرگ آن مرد ابتداء و بدون سابقه .

ص: 18

کا - عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال : لما حضر محمد بن اسامه الموت دخلت علیه بنو هاشم . فقال : لهم قد عرفتم قرابتی و منزلتی منکم و علی دین فاحب ان تضمنوه عنی . فقال علی بن الحسین (علیه السلام) اما والله ثلث دینک علی . ثم سکت و سکتوا فقال علی بن الحسین (علیه السلام) علی دینک کله ثم قال علی بن الحسین اما انه لم یمنعنی ان اضمنه او لا الا کراهیه ان یقولوا سبقنا .

امام صادق (علیه السلام) فرمود : چون مرگ محمد بن اسامه فرارسید . بنی هاشم در نزدش حاضر شدند . او برای آنها گفت . شما خویشی و موقعیت مرا با خودتان میدانید . بر عهده من و امی است . دوست دارم که آنرا بر عهده گیرید . امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود : بخدا که یک سوم آن بر عهده من است . آنگاه خاموش شد و بنی هاشم هم خاموش شدند . باز فرمود که همه وام تو بر عهده من است سپس فرمود که مانعی نداشت که از اول همه وامش را را بعهده بگیرم جز اینکه خوش نداشتم که بگویند او بر ما پیشدستی کرد .

معانی الاخبار - عن شعيب العرقوفی قال : قلت لأبي عبد الله (عليه السلام) شئی یروی عن ابي ذر انه قال : ثلاثه یبعضها الناس وانا احبها- احب الموت واحب الفقر واحب البلاء . فقال هذا لیس علی ما یروون انما عنی الموت فی طاعه الله احب الی من الحیاه فی معصیه الله . والفقر فی طاعه الله احب الی من الغنی فی معصیه الله والبلاء فی طاعه الله احب الی من الصحه فی معصیه الله .

شعيب عرقرفی گفت : به امام صادق (عليه السلام) عرض کردم که چیزی از ابوذر روایت شده است که او گفته سه چیز است که آنها را مردم دشمن دارند ولی من آنها را دوست دارم دوست دارم مرگ را و دوست دارم فقر را و دوست دارم بلارا حضرت فرمود : آنطوریکه آنها روایت می کنند ، مقصود نیست ، بلکه او قصد کرده است که مرگ در طاعت خدا محبوبتر است بمن از زندگی که در معصیت و نافرمانی خدا باشد . و فقری که در طاعت خدا است محبوبتر است نزد من از ثروتی که در معصیت و گناه باشد و بلا و مرض در طاعت خدا محبوبتر است در نزد من از صحت و تندرستی که در معصیت و گناه باشد.

ما - عن موسى بن جعفر (عليه السلام) قال : إن رجلاً جاء إلى سيدنا الصادق (عليه السلام) فشكى إليه الفقر . فقال : ليس الأمر كما ذكرت.

و ما اعرفك فقيراً قال . والله يا سیدی ما استبنت و ذکر من الفقر قطعه و الصادق (عليه السلام) یكذبه الی ان قال . خبرنی لو اعطیت بالبرائه منا مائه دینار كنت تأخذ ؟ قال لا- . الی ان ذکر الوف دنانیر . والرجل یحلف انه لا یفعل . فقال له . من معه سلعه یعطى هذا المال لایبیهاهو فقیر ؟ امام موسی بن جعفر (عليه السلام) فرمود مردی خدمت امام صادق (عليه السلام) آمد و از فقر خود بحضرت شکایت کرد . حضرت فرمودند وضع تو چنان نیست که گفتی . و من در تو فقری نمیشناسم . عرض کرد بخدا ای آقای من دربارہ من تحقیق فرموده اند . و پاره از فقر خود را شرح داد و امام نیز او را تکذیب میکرد . تا آنجا که امام فرمود بمن خبر بده که اگر برایت یکصد دینار بدهند که از ما تبری

جویی آیا آنرا میگیری؟ عرض کرد نه تا آنجا که فرمود: اگر هزاران دینار بدهند چطور؟ آن مرد قسم میخورد که براستی بدینکار اقدام نمیکنم. حضرت فرمود: کسی که با او چنین متاعی باشد که اگر این مقدار مال باو بدهند آنرا نفروشد او چگونه فقیر است.

### داستان 13

قیه - عن أبي جعفر (عليه السلام) قال كان علي بن الحسين (عليه السلام) اذا اراد الخروج الى بعض امواله اشترى السلامه من الله تعالى بما تيسر له ويكون ذلك اذا وضع رجله في الركاب . و اذا سلمه الله تعالى و انصرف حمد الله تعالى و شكره و تصدق بما تيسر له امام باقر (عليه السلام) فرمود: هر وقتی که امام زین العابدین (علیه السلام) میخواست که از شهر خارج شود و بعضی از اموالش رسیدگی کند سلامتی خودش را به آنچه برایش مقدور بود از دادن صدقه از خدای تعالی میخرید و آنرا وقتی انجام میداد که پای خود را در رکاب مرکب میگذاشت و چون خداوند او را سلامتی عطا میکرد و با سلامتی از

ص: 22

سفر بر می گشت خدا را عهد و ثنا میکرد و شکرش بجا میآورد و آنچه برایش امکان داشت صدقه میداد.

## داستان 14

قيه - عن اسحق بن عمار قلت لابي عبدالله (عليه السلام) أن رجلا استشارني في الحج و كان ضعيف الحال فاشرت عليه ان لا يحج .

فقال ما اخلقك أن تمرض سنه قال فمرضت سنه .

اسحق بن عمار گفت که بامام صادق (عليه السلام) عرض کردم که مردی درباره حج با من مشورت کرد و او مردی ضعیف الحال بود . و من باو اشاره کردم که حج بجا نیاورد . امام فرمود : در نتیجه این یکسال بیمار شوی .

اسحق گفت : من یکسال بیمار شدم .

## داستان 15

كا - عن ابي عبدالله عن آبائه عليهم السلام ان امير المؤمنين (عليه السلام) صاحب رجلا ذميا . فقال له الذمي اين تريد يا ابا عبد الله قال .

أريد الكوفه . فلما عدل الطريق بالذمي عدل معه امير المؤمنين (عليه السلام) ( الى أن قال ) فقال له الذمي لم عدلت معي ؟ فقال له امير المؤمنين

ص: 23



(ع) هذا من تمام الصحبه أن يشيع الرجل صاحبه هنيئه إذا فارقه.

وكذلك امر نبينا (صلى الله عليه وآله) فقال الذمي هكذا قال؟ قال نعم. قال الذمي لاجرم انما تبعه من تبعه لافعا له الكريمة فأنا اشهد اني على دينك ورجع الذمي مع امير المؤمنين (ع) فلما عرفه اسلم.

امام صادق (عليه السلام) از پدراناش عليهم السلام روايت کرده است، که امير المؤمنين (عليه السلام) با يك مرد كافر ذمي رفيق راه شد. ذمي بحضرت گفت: كجا قصد داری؟ حضرت فرمود: كوفه را قصد دارم. چون بجائی رسیدند که ذمي باید از حضرت جدا شود ذمي براه خودش تمايل کرد امير المؤمنين نیز با او بدان راه تمايل کرد. تا آنجا که گوید: ذمي بحضرت عرض کرد. چرا از راه خود با من منحرف شدی. امير المؤمنين (عليه السلام) فرمود: این کار برای خوبی رفاقت و مصاحبت است که چون مردمیخواهد از همراهش جدا شود لازم است که قدری او را بدرقه کند. و پیغمبر ما بما چنین دستور داده است. ذمي عرض کرد این دستور داده است؟ حضرت فرمود بلی. ذمي عرض کرد لاجرم آنکه از او پیروی کرده است بخاطر

ص: 24

افعال کریمه و کارهای پسندیده او بوده است . و من شهادت میدهم که بردین توأم . آنگاه ذمی با حضرت براه کوفه برگشت . و چون حضرت را شناخت اسلام آورد

## داستان 16

کا- عن اسمعيل بن عبد الخالق قال : سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول لابي جعفر الاحول أتيت البصره ؟ قال : نعم . قال كيف رأيت مسارعه الناس الى هذا الأمر و دخولهم فيه ؟ فقال : والله انهم لقليل . ولقد فعلوا و أن ذلك لقليل . فقال عليك بالاحداث . فانهم اسرع الى كل خير . الحديث .

اسماعیل بن عبد الخالق گفت شنیدم از امام صادق (علیه السلام) که به ابو جعفر احوال در حالیکه من شنیدم میفرمود : آیا به بصره داخل شده ای ؟ عرض کرد بلی . فرمود : مردم بصره را در سرعت پذیرش و دخول آنها بمذهب شیعه چگونه دیدی ؟ عرض کرد بخدا قسم آنان جماعت کمی هستند و فعالیت هم میکنند ولی آنها باز کم است فرمود : بر تو باد توجه بجوانان . زیرا گرایش آنها بهر خیر و خوبی بیشتر و سریعتر است .

ص: 25

ن- دعا سلمان اباذر ذات يوم الى ضيافته فقدم اليه من جرابه كسراً يا بسمه و تلهسا من ركوته . فقال ابوذر ما اطيب هذا الخبز لوكان معه ملح . فقام سلمان وخرج فرهن ركوته بملح وحملة اليه فجعل ابوذر يأكل ذلك الخبز و يذر عليه ذلك الملح و هو يقول : الحمد لله الذى رزقنا هذه القناعه . فقال سلمان لوكانت قناعه لم تكن ركوتى مرهونه .

روزی سلمان ابوذر را به مهمانی خویش خواند و از انبان خویش پاره نانهای خشک بیرون کرد و بابوذر آورد ابوذر گفت : این نان چه پاکیزه است کاش با او نمکی هم بود . سلمان برخاست و بیرون رفت و کوزه اش را در مقابل نمک برهن گذاشت و بابوذر آورد . ابوذر از آن نان میخورد و از نمک هم بر نان می پاشید و میگفت . حمد و سپاس خدا را که بما این قناعت را روزی فرموده است سلمان گفت : اگر قناعت در کار بود کوزه من در رهن نبود .

نهج . قال عبدالله بن عباس : عند خروجه (عليه السلام) لقتال أهل البصره دخلت على امير المؤمنين (عليه السلام) بذى قار و هو يخصف نعله .

فقال لى اميرالمؤمنين ما قيمه هذا النعل . فقلت لاقيمه لها . فقال (عليه السلام) والله لهى احب الى من امرتكم الا ان اقيم حقا اوادفع باطلا هنگامى كه امير المؤمنين (عليه السلام) بجنگ اهل بصره ميرفت عبد الله بن عباس گفت كه در ( ذى قار ) بخدمت امير المؤمنين (عليه السلام) وارد شدم و آنحضرت كفش خودش را وصله ميكرد . پس بمن فرمود كه اين كفش بچندميارزد عرض كردم ارزشى ندارد . پس فرمود . بخدا قسم اين كفش بى قيمت نزد من از حكومت بر شماها محبوب تر است . مگر اينكه بتوانم در حكومت خود حقى را برپا كنم و با باطلى را دفع نمايم .

\* شرح :

ذى قار - اسم جائى است نزديكى بصره :

ص: 27

عن عبد المؤمن الأنصاری قال : قلت لابی عبدالله (علیه السلام) ان قوماً رووان رسول الله (صلی الله علیه و آله) قال : ان اختلاف امتی رحمه . فقال صدقوا . قلت : ان كان اختلافهم رحمه فاجتماعهم عذاب . قال : لیس حیث ذهبت و ذهبوا . انما اراد قول الله عزوجل «فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقوها فی الدین و لینذر واقومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون » فأمرهم أن ینفروا الی رسول الله و یختلفوا الیه فیتعلموا ثم یرجعوا الی قومهم فیعلموهم . انما اراد اختلافهم من البلدان اختلافاً فی دین الله انما الدین واحد .

عبد المؤمن انصاری گفت : که من بامام جعفر صادق (علیه السلام) عرض کردم . که گروهی از مردم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت میکنند که آنحضرت فرمود : ( اختلاف امت من رحمت است ) امام صادق (علیه السلام) فرمود که راست گفته اند . عرض کردم : اگر اختلاف آنها رحمت باشد .

پس باید اتفاقشان عذاب باشد . فرمود آنچنانکه تو و آنها پنداشته اند مراد نیست . و جز این نیست که اراده فرموده است سخن خدای عزوجل را که میفرماید (... پس چرا

بیرون نروند. از هر فرقه‌ از آنان گروهی تا دانش آموزند در دین و بیم دهند قوم خود را آنگاه که بسوی ایشان باز میگردند . باشد، که آنان بترسند 122 سوره توبه ) پس آنان را امر فرموده است باینکه، کوچ کنند. بسوی رسول خدا و تردد نمایند بنزد او تا بیاموزند احکام و دستورات دین را . پس بقوم و قبیله خود باز گردند تا آنانرا تعلیم نمایند بآنچه یاد گرفته اند ، و جز این نیست که اراده فرموده است آن حضرت از اختلاف تردد و آمد و رفت آنها را از شهرها . نه اختلاف آنها را در دین خدا . زیرا که دین خدا یکی است .

## داستان 20

مکا - عن النبی (صلی الله علیه و آله) نظر الی رجل له ابنان فقبل احد هما و ترک الآخر . فقال النبی (صلی الله علیه و آله) فهلا ساویت بینهما؟ پیغمبر گرامی مردی را نگاه کرد که دو پسر داشت یکی از آنها را بوسید . و دیگری را ترک کرد پیغمبر فرمود چرا در بین آنها بطور مساوی رفتار نکردی؟

ص: 29

## داستان 21

مجموعه ورام - عن زید بن علی عن ابیه ان الحسین بن علی علیه السلام أتى عمر بن الخطاب و هو علی المنبر یوم الجمعة . فقال: انزل عن منبر ابی . فبکی عمر . ثم قال : صدقت یا بنی منبر ابیک لا منبر ابی . وقال علی (علیه السلام) وقال : ما هو والله عن رأیی . قال: صدقت والله ما اتهمتک یا ابا الحسن .

حسین (علیه السلام) کودک خردسالی بود . موقعی که عمر بن الخطاب در روز جمعه بالای منبر بود بنزد او آمد و گفت از منبر پدرم پایین بیا . عمر گریه کرد و گفت راست گفתי پسر جانم . این منبر پدر تو است نه منبر پدر من علی (علیه السلام) برخاست و گفت بخدا که این کار از جانب من نیست ، عمر گفت ؛ بخدا که راست گفתי . من ترا یا ابا الحسن متهم نمیکنم .

## داستان 22

مستدرک . عن الصادق (علیه السلام) قال والدی والله لاصانع بعض ولدی واجلسه علی فخذی و اکثر له المحبه و اکثر له الشکر . وان

ص: 30

الحق لغيره من ولدی . ولكن محافظه عليه منه و من غيره لئلا يصنعوا به ما فعل بيوسف اخوته. وما انزل سورة يوسف الامثال لكيلا يحسد بعضنا بعضاً كما حسد يوسف اخوته و بغوا عليه.

امام صادق (عليه السلام) فرمود که پدرم میفرمود بخدا قسم من با بعضی از فرزندانم از روی ظاهر و بی میلی رفتار میکنم و او را در روی زانویم میشانم و محبت بسیار درباره اش میکنم و از او بسیار قدردانی و تشکر مینمایم با اینکه این همه محبت و شکر گذاری شایسته فرزند دیگر من است . لکن این بخاطر حفظ آن فرزند شایسته است که از شر او و سایر فرزندانم در امان باشد . تا درباره اش آنچه را که برادران یوسف در حقش کردند نکنند و سوره یوسف نازل نشد مگر از باب مثال و نمونه تا بعضی از ما مردم در باره بعضی دیگر حسد نوزند. چنانکه برادران یوسف باو حسد کردند و در باره اش ستم روا داشتند .

## داستان 23

نهج . قال علی (عليه السلام) وقد لقيه عند مصيره الى الشام دهاقين

ص: 31



الانبار فترجلوا له واشتدوا بين يديه . ما هذا الذى صنعتوه؟ فقالوا خلق منا نعظم به امرائنا . فقال والله ما ينتفع بهذا امر انكم وانكم لتشقون على انفسكم فى دنياكم وتشقون به فى آخر تكم و ما أخسر المثقه وراثها العقاب . و اربح الدعت معها الأمان من النار .

علی علیه السلام موقع حرکت بشام چون بشهر انبار رسید کن خدایان و بزرگان انبار در برابر آن حضرت، از مرکب ها پیاده شدند و بدویدن و پای کوبی پرداختند .

علی (علیه السلام) بآنها فرمود : این چه کاری بود کردند؟ گفتند که این رسمی است که ما بوسیله آن، امراء و فرمانروایان خورد را تنظیم میکنیم . نحضر د. فرمود: بخدا قسم فرمانروان شما با این کار سودی نبرند. و براستی شما خویشان را در دنیا برنج و مشقت میاندازید و در جهان آخرت نیز بدبخت می شوید. چه زیان آور است مشقتی که دنبالش عذاب و عقاب است و چه بسیار سودمند است آرامش و آسودگی که با آن امان از آتش است .

\* شرح:

« نام شهر انبار - فیروز شاپور بود. اما چون برای

ص: 32

تأمین جنگهائی که در سرحداتی غربی کشور ساسانی با رومیان اغلب روی می داد . در این شهر وسائل عمده لشکر کشی را از حیث خوراک و سلاح و غیره همیشه آماده داشتند و در آنجا انبار کرده بودند این شهر بیشتر بنام انبار معروف بود « تاریخ اجتماعی ایران ص 86 »

## داستان 24

ئل - عن جعفر بن محمد علیهما السلام قال : اذا سافر احدکم فقدم من سفره فلیأت أهله بما یتیسر ولو بحجر فان ابراهیم (علیه السلام) کان اذا ضاق أتی قومه . و انه ضاق ضیقہ فأتی قومه . فوافق منهم از مه فرجع کما ذهب . فلما قرب من منزله نزل عن حماره فملاء خججه رملاراد أن یسکن من زوجہ ساره . فلما دخل منزله اخذ الخرج عن الحمار . و افتتح الصلوه . فجاءت ساره ففتحت الخرج فوجدته مملوا دقیقاً فاعتجنت و اختبرت . ثم قالت لابراهم انتقل من صلوتک فکل . فقال لها انی لک هذا . قالت من الذی فی الخرج . فرفع رأسه الی السماء فقال : اشهد انک خلیل .

امام صادق علیه السلام فرمود . هر گاه یکی از شما سفر میرود . چون خواست که از سفرش برگردد . پس

ص: 33

باید آنچه را که در امکانش دارد خانواده اش بیاورد گرچه یک عدد سنگی باشد . و براستی حضرت ابراهیم چون در فشار میافتاد بنزد خویشان خود آمدی . وقتی باز در ضیق و فشار افتاد بنزد آنان آمد. اتفاقاً آنها را در در ضیق و فشار یافت و همانگونه که رفته بود باز گشت چون بمنزلش نزدیک شد . از الاغ پیاده شد . و خورجینش را از ریگ بیابان پر کرد تا خاطر همسرش با دیدن آن آرام گیرد . چون وارد منزل گردید . خورجین را از پشت الاغ بزمین گذارد و شروع بنماز کرد . ساره آمد و خورجین را باز کرد دید که خورجین پر از آرد است پس خمیر کرد و نان پخت و حضرت ابراهیم را گفت که از نماز فارغ شو و غذا بخور . حضرت بساره گفت که طعام کجا بود ؟ ساره پاسخ داد از همان آردی که در خورجین بود .

پس ابراهیم سر باآسمان کرد و گفت که گواهی میدهم براستی تو خلیل و دوست منی .

## داستان 25

البحار - قال رجل لجعفر بن محمد عليهما السلام أنه وقع بيني وبين قوم منازعه . في امور . و اني اريد ان الرکه فيقال لي ان ترکک له ذل . فقال : جعفر بن محمد (عليه السلام) أن الذليل هو الظالم .

مردی بامام صادق (عليه السلام) عرض میکند که بین من و کسانی در پاره از کارها نزاع در گرفته است . من میخواهم که از نزاع دست بردارم . ولی بمن گفته میشود که دست کشیدن تو از نزاع برای تو خواری و ذلت است . امام فرمود ذلیل کسی است که ستم کند .

## داستان 26

کا- عن ابی مریم قال : انی امیر المؤمنین (عليه السلام) بالنجاشی ( الحارثی ) الشاعر . قد شرب الخمر فی شهر رمضان فضر به ثمانین .

ثم حبسه ليله . ثم دعایه من الغد فضر به عشرين . فقال له : يا امیر المؤمنین هذا ضربتني ثمانین فی شرب الخمر و هذه العشرون ماهی ؟ قال : لنجرئك علی شرب الخمر فی شهر رمضان .

ص: 35

ابو مریم گفت: نجاشی شاعر در ماه رمضان شراب خورد. او را بنزد امیر المؤمنین (علیه السلام) آوردند حضرت او را هشتاد تازیانه زد. سپس او را یک شب حبس کرد.

فردایش باز او را خواست بیست تازیانه دیگر باوزد.

عرض کرد یا امیر المؤمنین هشتاد تازیانه که حد شراب خمر بود زدی. این بیست تازیانه برای چیست. فرمود: این روی این بود که تو در ماه رمضان گستاخی کردی و شرب خمر نمودی.

## داستان 27

البحار - عن الصادق (علیه السلام) قال عاد رسول الله (صلی الله علیه و آله) سلمان الفارسی (ره) فی علقته. فقال: یا سلمان ان لک فی علقته اذا اعتللت { ثلاث خصال. انت من الله عز و جل بذکر. و دعاؤک، مستجاب. و لاتدع العله علیک ذنباً الا حطته. متعک الله بالعافیة الی انتضاء اجلک.

امام صادق (علیه السلام) فرمود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مرض سلمان فارسی او را عبادت کردند و فرمودند ای

ص: 36

سلمان : براستی که ترا در این بیماری سه خصلت است.

1 - اینکه خدا را یاد کنی .

2- دعای تو مستجاب گردد .

3- این مرض در تو هیچ گناهی نگذارد جز اینکه همه را میریزد . خدا را از عافیت و سلامتی برخوردار کند تا آنگاه که اجلت فرارسد .

## داستان 28

البحار - عن معمر بن خلاد قال : أن أبا الحسن عليه السلام اشترى دارة و امر مولى له يتحول اليها . و قال له : أن منزلک ضيق . فقال له المولى : قد اجزأت هذا الدار لابی . فقال ابوالحسن (عليه السلام) ان كان ابوک أحمق فینبغی أن تکون مثله .

حضرت ابو الحسن علیه السلام خانه خریداری نمود و یکی از غلامانش فرمود که بآن خانه منتقل شود . فرمود : که منزلت بر تو تنگ است . غلام عرض کرد . همین خانه پدرم را کفایت کرد . حضرت فرمود . اگر پدرت حماقت داشت ترا هم سزاوار است که مانند او باشی؟

ص: 37

مستدرک . عن عکاف اتیت رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقال لی یاعکاف أُلک زوجہ ؟ قلت لا قال : أُلک جاریہ ؟ قلت لا . قال و انت صحیح موسر ؟ قلت نعم و الحمد لله . قال فانک اذاً من اخوان الشیاطین . اما ان تکون من رهبان النصارى و اما ان تصنع کما یصنع المسلمون و ان من سنتنا النکاح . شرارکم عزابکم . الی ان قال : ویحک یا عکاف تزوج تزوج فانک من الخاطئین . قلت : یارسول الله زوجنی قبل ان اقوم . فقال : زوجتک کریمه بنت کلثوم الحمیری عکاف گوید : خدمت پیغمبر خدا رسیدم بمن فرمود که ای عکاف زن داری ؟ گفتم نه ، فرمود : کنیزدازی ؟ گفتم نه فرمود تو سالم و توانگری ؟ عرض کردم آری الحمد لله . فرمود تو در اینصورت از برادران شیاطینی یا از راهبان نصاری باش و یا اگر مسلمانی مانند مسلمانان رفتار کن که از سنت ما نکاح است . بدترین شما آنهایی هستند که . عزب هستند . تا آنجائیکه فرمود : وای بر تو عکاف زن بگیر زن بگیر که تو از خطا کارانی عرض کردم که یا رسول الله پیش از آنکه از جای خود برخیزم مرا زن

### داستان 30

ئل - عن الصادق (علیه السلام) جاء رجل الى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال : إن لی زوجه اذا دخلت تلقتنی . و اذا خرجت شیعتنی ، و اذا رأتی مهموماً . قالت لی ما یهمک ان كنت تهتم لرزقک فقد تکفل به لک غیرک و ان كنت تهتم به لامر اخر تک فزادک الله همماً فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله) ان لله عمالا و هذه من عماله . ولها نصف اجر الشهيد .

امام صادق (علیه السلام) فرمود : که مردی بمحضر رسول خدا (صلى الله عليه وآله) آمد و عرض کرد براستی مرا همسری است که چون وارد خانه میشوم مرا استقبال میکنند و چون خارج بشوم بدرقه ام مینماید . و چون مرا غمگین بیند گوید : چه چیز ترا غمگین ساخته است؟ اگر از برای روزی غمناکی غیر تو (خدا) آنرا ضمانت کرده است . و اگر از برای آخرت است خدا بر غمت بیفزاید . رسول خدا



(صلی الله علیه و آله) فرمود: خدا را کارگزارانی هستند که این همسر تو نیز یکی از آنها است. و اجر نصف شهید از برای اوست.

### داستان 31

کا - عن عبدالرحمن بن الحجاج عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال كنت اطوف و سفیان الثوری قریب منی . فقال : یا أبا عبد الله کیف کان رسول الله (صلی الله علیه و آله) یصنع بالحجر اذا انتهى الیه فقلت کان رسول الله (صلی الله علیه و آله) یتلمه فی کل طواف فریضه و نافله . قال: فتخلف عنی قليلا . فلما انتهیت إلى الحجر جزت و مشیت . فلم استلمه . فلحقنی . فقال : یا أبا عبد الله ألم تخبرنی أن رسول الله (صلی الله علیه و آله) کان یتلم الحجر فی کل طواف فریضه و نافله ؟ فقلت : بلی . قال : فقد مررت به فلم تستلم . فقلت : أن الناس کانوا یرون لرسول الله (صلی الله علیه و آله) ما لا یرون لی . وکان اذا انتهى الی الحجر افرجوا له حتی یتلمه . وانی اکره الزحام .

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: من بخانه خدا طواف می‌کردم و سفیان ثوری نیز نزدیک بمن بوده است پس بمن گفت: ای ابو عبدالله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون

در طواف بحجر الاسود میرسید با او چگونه رفتار میکرد.

گفتم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر طواف چه واجب و چه مستحب آنرا استلام میکرد. فرمود که او از من قدری عقب تر ماند. چون در طواف بحجر رسیدم. از آن در گذشتم و استلام نکردم. سفیان خود را بمن رساند. و گفت ای ابو عبد الله بمن خبر ندادی که رسول خدا در هر طواف واجب و مستحب حجر را استلام میکرد. گفتم آری. سفیان گفت شما از او در گذشتی و آنرا استلام نکردی. باو گفتم که مردم آنطوریکه برسول خدا مینگریستند بمن نمینگرند و هر وقت که بحجر میرسید او را راه میدادند تا آنرا استلام کند و من دوست ندارم که در فشار و ازدحام مردم واقع شوم.

## داستان 32

کا- عن عبدالاعلی قال : رأیت أم فروه تطوف بالكعبه علیها کساء متنکره فاستلمت الحجر بیدها الیسری . فقال لها رجل من یطوف یا امهاله اخطات السنه . فقالت : انا لا غنیاء عن علمک :

ص: 41

عبد الاعلی گوید . که من ام فروه را دیدم که بکعبه طواف میکرد و عبائی بر دوش داشت در حالیکه میخواست ناشناخته شود. پس با دست چپش استلام حجر نمود مردی نیز که طواف میکرد گفت با امه الله تو با سنت رسول خدا مخالفت کردی . ام فروه فرمود : ماها از علم تو بی نیازیم :

\* شرح:

« ام فروه » همسر امام جعفر صادق علیه السلام است «استلام» بمعنی لمس کردن و مالیدن بدن و دست و بوسیدن است. و در بعضی روایات دارد که نسبت بزنان استلام نیست . چنانچه در روایت ابوبصیر از امام جعفر صادق (علیه السلام) است که فرمود: لیس علی النساء جهر بالتلبیه ولا- استلام الحجر . برای زنها بلند گفتن تلبیه و استلام حجر اسود نیست . و لکن این از جهت تراحم و تماس آنها است با مردان . و لازم نیست که در همه حالات ازدحام و فشار جمعیت باشد . پس استحباب استلام حجر در این صورت

ص: 42

### داستان 33

مجموعه ورام - کان علی بن الحسین (علیه السلام) فی الطواف فنظر فی ناحیه المسجد الی جماعه . فقال ما هذه الجماعه ؟ فقالوا هذا محمد بن شهاب الزهري اختلط عقله . فلیس یتکلم . فلما قضی علیه السلام طوافه خرج حتی دنا منه . فلما رآه محمد بن شهاب عرفه فقال له علی بن الحسین (علیه السلام) مالک ؟ قال : و لیت ولایه فاصبت دماً فدخلنی ما ترى . فقال : له علی بن الحسین (ع) لانا علیک من یأسک من رحمہ اللہ اشد خوفاً منی علیک مما اتیت . ثم قال له اعطهم الدیہ . فقال : قد فعلت فأبوا . قال : اجعلها صرراً ثم أنظر مواقیت الصلواہ فالقها فی دارهم .

امام سجاد (علیه السلام) در طواف بود . در یک ناحیه از مسجد مردم اجتماع کرده بودند . حضرت بجمعیت نگاه کرد و فرمود . این جمعیت چه میکنند ؟ عرض کردند که محمد بن شهاب زهري اختلالی در عقل وی پدید آمده است و هیچ سخن نمیگوید . خانواده اش او را بدینجا آورده اند که شاید چون مردم را به بیند بسخن در آید .

حضرت چون طوافش را تمام کرد بطرف جمعیت حرکت کرد تا بنزد محمد بن شهاب آمد . چون حضرت را دید شناخت . امام سجاده فرمود که برایت چه شده است ؟ عرض کرد در جائی بحکومت منصوب شدم و خون کسی ریختم . پس وارد آمد بر من آنچه را که مشاهده میفرمائی .

امام سجاده فرمود من از گناه نا امیدی تو از رحمت پروردگار بیشتر میترسم از آنچه را که مرتکب شده ای از گناه . آنگاه فرمود : دیه قتل را به وراثت بده . عرض کرد که من اینکار را کرده ام اما آنها از قبول آن امتناع ورزیده اند فرمود . دیه را در کیسه هائی قرار بده . آنگاه مراقب باش تا اوقات نماز برسد ( چون برای اقامه نماز از خانه بیرون رفتند ) تو کیسه ها را بخانه بینداز .

### داستان 34

کا- عن ابی جعفر الفزاری قال : دعا ابو عبدالله (ع) مولی له یقال له مصارف . فاعطاه الف دینار وقال له تجهز حتی تخرج الی مصر . فان عیالی قد کثروا قال : فتجهز بمتاع و خرج مع التجار

ص: 44

الى مصر . فلما دنوا من مصر استقبلهم قافله خارجة من مصر .

فسألوهم من المتاع الذى معهم ما حاله فى المدينة و كان متاع - العامه . فاخبروهم أنه ليس بمصر منه شئى . فتحالفوا و تعاقدوا على ان لا ينقصوا متاعهم من ربح دينار ديناراً . فلما قبضوا اموالهم انصر فرا الى المدينة فدخل مصادف على ابى عبدالله (عليه السلام) و معه كيسان فى كل واحد الف دينار، فقال : جعلت فداك : هذا رأس - المال . و هذا الاخر ربح فقال هذا الربح كثير . و لكن ما صنعتم فى المتاع ؟ فحدثه كيف صنعوا و كيف تحالفوا . فقال : سبحان الله تحلفون على قوم مسلمين الا يتبعوهم الا بربح الدينار ديناراً ؟ ثم اخذ احد الكيسين فقال هذا رأس مالى و لا حاجة لنا فى هذا الربح . ثم قال : يا مصادف مجالده السيوف اهون من طلب الحلال امام صادق عليه السلام يكى از غلامان خود را بنام مصادف فرا خواند و هزار دينار باو عطا كرد و باو فرمود كه بسفر مصر آماده شو . چون عيال من بسيار شده است ( يعنى با اين پول تجارت كن تا سودى كنيم و بر عيال خودمان خرج نمائيم ) مصادف با آن پول كالائى خريد و آماده حركت شد . با بازرگانان بمصر خارج گرديد . چون نزديك مصر شدند . كاروانى از مصر مى آمد كاروان بديدار بازرگانان آمدند . و از كاروان از وضع كالائى خودشان

ص: 45

در مصر پرسیدند . و کالای آنها هم در خور نوع مردم بود . کاروان خبر داد که از این کالا در مصر چیزی نیست . آنها با هم عهد بستند و قسم خوردند که دیناری جز بیکدینار سود نفرروشند . و چون کالا را بفروختند و پول را قبض کردند بمدینه بازگشتند . مصادف با دو کیسه که در هر یک هزار دینار بود محضر امام وارد شد و عرض کرد . فدایت شوم این سرمایه و این دیگری سود امام فرمود این سود بسیار است . کالائی که با شما بود با آن چه کردید . مصادف از آنچه کردند و اینکه چگونه سوگند خوردند . برای امام حدیث کرد امام فرمود سبحان الله خدای را سوگند میخورید که کالا بمسلمانان نفروشید مگر اینکه در هر دیناری، دیناری سود ببرید . آنگاه یکی از دو کیسه را برداشت و فرمود : این مال مال من . و ما را در این سود احتیاجی نیست . سپس فرمود : ای مصادف جنگ با شمشیر آسانتر است از طلب حلال :

فنانل الامام - جاء رجل الى الحسين (عليه السلام) وقال له :

انا رجل عاص ولا اعبر عن المعصيه . فظنى بموعظه بابت رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال الامام : افعل خمسه اشياء و اذنب ماشئت قال الرجل : هات يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال الامام : لا تأكل رزق الله و اذنب ماشئت قال الرجل : كيف و من اين آكل و كل ما فى الكون من رزق الله هات الثانيه قال الامام : الثانيه . اخرج من ارض الله و اذنب ماشئت قال الرجل : هذه أعظم من تلك فاين اسكن هات الثالثه قال الإمام : الثالثه اطلب موضعاً لا يراك الله فيه و اذنب ماشئت قال الرجل ، كيف ولا تخفى على الله خافيه قال الامام : الرابعه . اذا جاء ملك الموت ليقبض روحك فادفعه عن نفسك و اذنب ماشئت فاضطرب الرجل و قال بقيت انخامنسه . عساها اهون الجميع قال امام : الخامسه . اذا ادخلك مالك فى النار فلا تدخل فيها و اذنب ماشئت

ص: 47



قال الرجل : حسبي حسبي . لن يراني الله بعد اليوم فيمايكره(1) مردی خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) آمد و عرض کرد که من مردی گناهکارم و نمیتوانم خود را از گناه بازدارم . یابن رسول الله مرا یک موعظه بفرمائید .

امام فرمود : پنج چیز است که هر گاه آنها را بجا بیاوری آنوقت هر گناهی که خواستی انجام بده آن مرد عرض کرد: یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) آنها را بفرمائید امام فرمود : از رزقی که خدا بتو داده است نخور آنوقت هر گناه که دلت خواست بجا بیاور مرد گناهکار - چطور ممکن است پس از کجا بخورم در حالیکه هر چیزی که در عالم هستی است رزق خداست پس دومی را بفرمائید .

امام - دومی این است که از زمین خدا بیرون روی آنوقت هر گناهی که میخواهی آنرا بکن .

مرد گناهکار - اینکه از اولی بزرگتر است . پس در

ص: 48

کجا سکونت کنم . پس سومی را بفرمائید .

امام - سومی اینکه هر گاه خواستی گناه کنی جایی پیدا کن که خدا ترا نبیند . آنوقت هر چه خواستی از گناه بجا آوری مانعی ندارد .

مرد گناهکار - این چگونه ممکن است و حال اینکه چیزی بر خدا پوشیده نماند ؟ امام - چهارمی اینست که وقتی که فرشته مرگ ( ملک الموت ) آمد که روح ترا بازستاند او را از خود دور کن .

آنوقت هر گناهی که خواستی بجا بیاور .

مرد گناهکار سراسیمه گشت و عرض کرد پنجمی که مانده است شاید آن از همه آسانتر باشد .

امام - پنجمی این است . چون مالک آتش جهنم بخواهد ترا با آتش کشد مقاومت کن و با آتش داخل مشو . و هر گناه که خواستی بجا بیاور .

مرد گناهکار گفت : کفایت کرد کفایت کرد ( از جهت موعظه ) و دیگر بعد از امروز خدا مرا در آنچه از آن بدش می آید نخواهد دید .

ص: 49

البحار - عن امير المؤمنين صلوات الله عليه . انه ركب بعد انفصال الأمر من حرب البصره . فصار يتخلل بين الصفوف حتى مر على كعب بن سوره - و كان قاضى البصره . و لاه عمر بن الخطاب .

فاقام بها قاضياً . بين اهلها فى زمن عمر و عثمان . فلما وقعت الفتنة بالبصره علق فى عنقه مصحفاً و خرج باهله و ولده يقاتل امير المؤمنين (عليه السلام) فقتلوا ابا جمعهم . فوقف عليه امير المؤمنين و هو صريع بين القتلى فقال - اجلسوا كعب بن سوره . فاجلس بين نفسين . فقال : يا كعب بن سوره قد وجدت ما وعدنى ربي حقا .. فهل وجدت ما وعدك ريك حقا ؟ ثم قال : أضجعوا كعباً و سار قليلاً فمر بطلحه بن عبدالله صريعاً . فقال : أضجعوا طلحه . فاجلسوه . فقال : يا طلحه قد وجدت ما وعدنى ربي حقا فهل وجدت ما وعدك ريك حقا ؟ ثم قال : أضجعوا طلحه فقال له رجل : من اصحابه ؟ يا امير المؤمنين ما كلامك القتيلين لا يسمعان منك ؟ فقال : يا رجل فوالله لقد سمعا كلامى و در بين صفهاى كشتگان گردش ميكرد .

تا به کعب بن سوره رسید . و او قاضی بصره بود که عمر بن الخطاب او را بقضاوت بصره منصوب کرده بود . و در بین مردم بصره در زمان عمر و عثمان قضاوت میکرد . چون فتنه بصره برپا شد او قرآنی از گردن خویش در آویخت و با اهل و فرزند بجنگ امیر المؤمنین بیرون شد . و همگی آنها کشته شدند .

امیر المؤمنین (علیه السلام) بر بالای سر کعب بن سوره در حالیکه در بین کشتگان افتاده بود توقف کرد . و بعد فرمود کعب را بنشانید . پس او را بین دو نفر نشانیدند . آنگاه فرمود : ای کعب بن سوره آنچه را که پروردگارم بمن وعده کرده بود دریافتم آنرا راست و حق . آیا تو نیز دریافتی آنچه را که پروردگارت بتو وعده داده بود راست و حق ؟ پس فرمود که او را بخوابانید . و کمی راه رفت تا به طلحه بن عبدالله رسید که او هم در بین کشتگان افتاده بود . فرمود که طلحه را بنشانید پس او را بنشانیدند . آنگاه فرمود : ای طلحه من دریافتم آنچه را که پروردگارم بمن وعده کرده بود راست و حق آیا تو نیز دریافتی آنچه را که پروردگارت

ص: 51

بتو و عده کرده بود راست و حق؟ سپس فرمود: طلحه را بخوابانید. مردی از اصحاب حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین چگونه است سخن شما با دو کشته که آنها آنرا نمی شنوند. فرمود ای مرد بخدا که آنها شنیدند سخن مرا همچنانچه اهل چاه بدر سخن پیغمبر را شنیدند.

\* شرح:

1- مجلسی میفرماید: این خبر از آن دسته اخباری است که دلالت دارد بر اینکه بعضی از آنهائیکه میمیرند دوباره روح آنها را بر بدنشان برمیگردانند تا اینکه بنعمت برسند و یا بعد از گرفتار آیند. و این درباره همه مردگان جاری نیست.

2- گفته اند که رسول خداسه روز در بدر توقف فرمود: و هر جا که بر دشمن غلبه میکرد سه روز در آنجا توقف میفرمود.

در بامداد روز سوم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میخواست از بدر کوچ کند سوار مرکب خویش گردید. و اصحاب

ص: 52

هم در رکاب حضرت بودند . نخستین بر سر چاه بدر آمد که انباشته از مردگان قریش بود . رسول خدا آنانرا مخاطب ساخته و فرمود : ( آیا شما آنچه را که پروردگارانتان وعده کرده بود دریافتید راست و حق ؟ و من در یافتن آنچه را که پروردگارم به من وعده داده بود راست و حق .) و نام یک یک آنها را بر زبان میراند . و فرمود : آیا شما را شاد و مسرور گردانید نافرمانی خدا و رسول . و چه بد خویشاوندان بودید که پیغمبر خدا را تکذیب کردید . ولی بیگانگان او را تصدیق نمودند .

عمر بن الخطاب عرض کرد: که ای رسول خدا با اجساد بی روح سخن میگوئید ؟ فرمود سوگند بخدا که شما شنواتر نیستید از آنها و در خبر آمده است که خدا آنها را زنده و شنوا گردانید تا حسرت و ندامت بیشتر نصیبتان گردد .

### داستان 37

البحار - روی علی عبدالعزیز عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال قال لی : ما فعل عمر بن مسلم ؟ قلت : جعلت فداک أقبیل علی العباده

ص: 53

و ترک التجاره . فقال ويحه . أما علم أن تارك الطلب لا يستجاب له دعوات علي بن عبدالعزيز از امام جعفر صادق روایت کرد : که حضرت بمن فرمود که عمر بن مسلم چه میکند؟ عرض کردم قربانت او بعبادت روی آورده و کسب و تجارت را ترک نموده است فرموده ای بر او . آیا او نمیداند که کسی که کسب را ترک کند دعاهائی از او مستجاب نگردد .

### داستان 38

البحار - خرج رسول الله ((صلى الله عليه وآله)) فاذا فى المسجد مجلسان .

مجلس يتفقهون و مجلس يدعون الله و يسألونه . فقال كلاً المجلسين الى خير . اما هولاء فيدعون الله . و أما هولاء فيتعلمون و يفقهون الجاهل . هولاء افضل . بالتعليم ارسلت . ثم قعد معهم .

وقتی رسول خدا ((صلى الله عليه وآله)) بیرون آمد و مشاهده فرمود که در مسجد در مجلس تشکیل یافته است یک مجلسی در آن از علم و دستورات دینی گفتگو می شود و مجلس دیگری که خدا را در آن مجلس میخوانند . رسول خدا (صلى الله عليه وآله) فرمود : این هر دو مجلس در نزد من خوب و پسندیده

ص: 54

است . اما این دسته خدا را میخوانند و دعا میکنند . و آن دسته دیگر پس علم می آموزند و به آن که نمیداند او را علم می آموزند و باحکام دین آشنا میسازند . این دسته افضل و برتر است و فرمود من برای تعلیم مردم مبعوث شده ام و سپس در مجلس آنها نشست .

### داستان 39

نهج - عن علی علیه السلام : والله لقد رایت عقیلاً وقد املق حتی استما حتی من برکم صاعاً و رأیت صبیانه شعث الشعور .

غیر الالوان من فقرهم . کانما سودت وجوههم بالعظم وعاودنی مؤكداً . وکرر علی القول مردداً فأصغیت سمعی . فظن انی ابیعه دینی . و اتبع قیاده . مفارقاً طریقتی . فاحمیت له حدیده . ثم ادنیته من جسمه ليعتبر بها فضج ضجیح ذی دتف من المها . وکاد أن یحترق من میسمها . فقلت له ثکلتک الثواکل یا عقیل أتن من حدیده أحماحا انسانها للعبه . و تجرنی الی نارسجرها جبارها لغضبه أتن من الأذی ولأئن من لظی واعجب من ذلک طارق طرقنا بملفوفه فی وعائها و معجونه شنتتها انما عجت بریق حیه اوقیئها . فقلت : اصله ام زکوه ام صدقه .

فذلک محرم علینا اهل البیت . فقال : لاذا ولاذاک . ولكنها هدیه

ص: 55



فقلت : هبلك الهول أعن دين الله أتيتني لتخدعني أمختبط أم دوجنه أم تهجر والله لو اعطيت الاقاليم السبعه بما تحت افلاكها على ان اعصى الله في نمله اسلبها جلب شعيره ما فعلته . وان دنياكم عندي لاهون من ورقه في فم جراده تقضمها . مدالعلي ولنعيم يفنى ولذه لاتبقى . نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل وبه نستعين .

علی (علیه السلام) فرمود: بخدا قسم که مشاهده کردم برادرم عقیل را که از من خواهش کرد از گندم شما بعد از یکصاع در حالیکه کودکانش از غایت فقر مویها پریشان و رنگها غبار آلود بود و گویا که رخسارهای آنها با رنگ نیل سیاه گردیده است . بنزد من آمد و رفت نمود در حالیکه در خواهش خود تأکید و اصرار داشت و سخنش را بر من تکرار و اعاده میکرد . بسخنش گوش فرا دادم . گمان برد که من دینم را باو میفروشم و از او پیروی کرده و از روش خویش ست بر میدارم . از برایش آهنی را سرخ کردم . و نزدیک تنش بردم . تابان عبرت گیرد . سپس ناله کرد چون ناله بیماری که از درد آن ناله کند . و نزدیک بود که از اثر او بسوزد پس باو گفتم ای عقیل مادران فرزند مرده در

ص: 56

عزایت بنشینند . آیا ناله می‌کنی از آهنی که آدمی آنرا سرخ کرده است از برای شوخی و بازیچه . و تو مرا میکشانی بسوی آتشی که برافروخته است آنرا خدای جبار و قهار از برای خشم و غضب خویش ؟ آیا ناله می‌کنی از رنج و اذیت این آهن و ناله نکنم من از آتش سوزان جهنم ؟ و عجیب تر از این قصه اینست که آینده بوقت شب بنزد ما آمد با هدیه که در ظرف خود پوشیده و ملفوف بود . با معجونى که دشمن داشتم آنرا گویا که با آب دهن مار یا باقیی آن سرشته گشته ، پس باو گفتم : آیا این هدیه است یا زکاه یا صدقه پس این حرام است ( یعنی زکاه و صدقه ) بر ما اهل بیت رسالت . پس گفت : این نه این است و نه آن ، . و لکن هدیه ایست که آورده ام .

پس با گفتم که مادرت در عزایت بگرید . آیا از راه دین خدا آمده بنزدم تا مرا فریب دهی ؟ آیا مرض خبط- داری، یا دارای جنونی یا هذیان می‌گویی . بخدا که اگر بمن هفت اقلیم را با هر چه در زیر آسمان های آنها است

بدهند تا خدا را معصیت و نافرمانی کنم در باره مورچه که بر بایم از او پوست جوی را آن کار را نمیکنم. و براستی که این دنیای شما در نزد من پست تر و خوارتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا میخورد. علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار است. پناه میبرم بخدا از غفلت عقل و زشتی لغزشها. و از او استعانت و یاری میجویم در کارها.

## داستان 40

نهج - و من کلام له « علیه السلام » با لبصره و قد دخل علی العلاء ابن زیاد الحارثی و هومن اصحابه یعوده . فلما رأی سعه داره قال : ماكنت تصنع بسعه هذه الدار فی الدنيا ؟ وانت الیها فی الاخره کنت احوج . و بلی ان شئت بلغت بها الاخره تقری فیها الضیف . و تصل فیها الرحم . و تطلع منها الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الاخره فقال لها لعلاء : یا امیر المؤمنین اشکوالیک اخی عاصم ابن زیاد . قال : و ما له ؟ قال : لبس العباءه و تخلی من الدنيا . قال : علی به . فلما جاء قال :

یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث . أما رحمت اهلک و

ص: 58

ولدتك؟ أترى الله أحل لك الطيبات وهويكره أن تأخذها؟ أنت اهون على الله من ذلك . قال : يا أمير المؤمنين هذا انت في خشونه ملبسك و جشوبه مأكلمك . قال : و يحك انى لست كانت ان الله تعالى فرض على أئمه الحق أن يقدروا انفسهم بضعفه الناس كيلا يتبغ بالفقير فقره اميرالمؤمنين در بصره بعيادت علاء بن زياد حارثي كه از اصحاب آن بزرگوار بود رفت . و چون وسعت و فراخي خانه اش را مشاهده نمود فرمود : با وسعت و فراخي اين خانه در دنيا چه كار داري؟ در حاليكه بفراخي خانه در آن جهان نياز مند تري . بلي اگر خواستي كه با فراخي اين خانه بفراخي خانه آخرت نيز دست يابي در آن از ميهمان پذيرائي كن وصله اقرباء و ارحام خويشتن را در آن بجا بياور . و حقوق را در آن آشكار ساز (يعنى حقوق مالى الهى از خمس و زكات و صدقه ها و ساير انواع برو احسان را در آن بيرون نما).

آنگاه علاء بحضرت عرض كرد يا اميرالمؤمنين من از برادرم عاصم بن زياد بشما شكايه دارم . حضرت فرمود: او را چه شده است؟ عرض كرد . او گلیمی پوشیده و از دنيا دوری جسته است . حضرت فرمود : او را بنزدم

بیاورید . چون آمد. فرمود : ای دشمن جان خویشتن . بتحقیق ترا شیطان پلید حیران و سرگردان کرده است. آیا برزن و فرزند خویش رحم نکردی ؟ آیا چنین گمان بردی که خداوند نعمت های پاکیزه را برایت حلال و مباح گردانیده است ولی خوش نداشته است که تو از آنها بهره مند شوی ؟ تو در نزد خدا پست تر و خوارتر از این هستی . عاصم عرض کرد : یا أمیر المؤمنین مگر خود شما اینجور نیستی که لباس زبر و خشن میپوشی و خوراک سخت و بی مزه میخودی ؟ فرمود: وای بر تو من مانند تو نیستم زیرا که خدای تعالی فرض و واجب گردانیده است بر پیشوایان حق که خودشان را با مردم ضعیف و تنگدست برابر قرار دهند تا بر مردم فقیر و بی چیزی فقر و بی چیزی فشار نیاورد .

\* شرح:

ابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه میگوید . آنچه را که من از شیوخ روایت میکنم و نیز بخط عبد الله بن

ص: 60

احمد بن الخشاب دیدم اینست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) ربیع بن زیاد حارثی را عیادت نموده و او از برادرش عاصم بحضرت شکایت کرده است و میگوید همین ربیع بعضی از قسمتهای خراسان را فتح نموده است . و در زمان معاویه زیاد بن ابیه بوی نامه نوشت که هرچه از درهم دینار نزد اوست برای معاویه حفظ کند. تا آنجا که گوید: او خمس غنایم را از مردم اخذ کرد و بافی را در بین مسلمانان تقسیم نمود . آنگاه دعا کرد که خدا او را بمیراند و هفته بسر نیامد که در گذشت . و میگوید . اما علاء بن زیاد که سید رضی ذکر کرده است من شناسم و شاید غیر من کسی باشد که او را بشناسد .

و اما در « فتوح البلدان، بلاذری متوفی 279 هـ گوید چون خبر کشته شدن حجر بن عدی کندی باورسید این خبر اوراغمگین ساخت و از خدا خواست که او را بمیراند و او در همان روز افتاد و مرد و آن سال 53 هـ بود . و پسر خودش عبدالله را جانشین خود قرار داد . و او با مردم ( آمل ) که او ( آموییه و زم ) است جنگید . سپس با آنها صلح کرد و بمرور بازگشت و دو ماه آنجا بود تا از دنیا

ص: 61

رفت .

و گفته شده است که ربیع بن زیاد حارثی از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و از جانب آنحضرت برای جهاد بسوی خراسان حرکت کرد و بعضی شهرهای خراسان بدست وی گشوده شده است و پس از شهادت علی (علیه السلام) باز حاکم خراسان گردید .

و احتمال قوی می‌رود که مزاری که اکنون در شهر مشهد بنام خواجه ربیع است بر همین ربیع بن زیاد حارثی باشد نه قبر ربیع بن خثیم زیرا آمدن او بخراسان بثبوت نپیوسته است . و در کتاب معجم رجال الحدیث آیت الله العظمی آقای خوبی دام ظلّه میفرماید که جماعتی از سنیان و شیعیان گفته اند که او از جنگ با معاویه در رکاب علی علیه السلام سرباز زد و در جایز بودن آن جنگ شک نمود .

بلکه در کتاب حلیه نیز نقل شده است که او از اینکه یزید را ببدی یاد کند اجتناب می‌ورزید . و چون خبر شهادت حسین (علیه السلام) باو رسید گفت «الی الله ایا بهم و علی الله حسابهم» بسوی خدا است بر گشت آنها و بر خداست

ص: 62

## داستان 41

کشف - عن ابی هاشم الجعفری (علیه السلام) قال : خرج ابو محمد (علیه السلام) فی جنازه ابی الحسن (علیه السلام) و قمیصه مشقوق . فکتب الیه ابن عون من رأیت او بلغک من الائمہ شق قمیصه فی مثل هذا ؟ فکتب الیه ابو محمد (علیه السلام) یا احمق وما یدریک هذا ؟ قد شق موسی علی هارون در جنازه حضرت امام علی النقی علیه السلام امام حسن عسکری بیرون آمد در حالی که پیراهنش چاک بود. ابن عون بحضرت نامه نوشت که کدام از پیشوایان دین را دیدی یا بتو رسید از او که در مثل این مصیبت پیراهنش را چاک کند. امام (علیه السلام) باو نوشت که ای احمق تو را چه دانا کرده است بدینکار ( یعنی بر تو که جاهل و نادانانی نمیرسد که در مثل این موضوع اظهار نظر کنی ). بتحقیق حضرت موسی (علیه السلام) در مرگ برادرش هارون (علیه السلام) پیراهن خود را چاک کرد .



معانی الاخبار - عن جابر بن عبدالله الانصاری . قال : مر رسول الله ((صلى الله عليه وآله)) برجل مصروع وقد اجتمع عليه الناس ينتظرون اليه فقال ((صلى الله عليه وآله)) على ما اجتمع هؤلاء؟ فقيل له : على مجنون يصرع فنظر اليه فقال : ما هذا بمجنون . ألا أخبركم بالمجنون حق المجنون؟ قالوا بلى يا رسول الله قال : ان المجنون حق المجنون المتبختر في مشيه . الناظر في عطفه . المحرك جنبه بمنكبيه . فذاك المجنون وهذا المبتلى جابر بن عبدالله انصاری گفت که پیغمبر اکرم (صلى الله عليه وآله) از کنار مردی که مرض صرع داشت گذر کرد . در حالی که مردم دورش جمع شده و بر او نگاه میکردند پس فرمود: برای چه مردم اینجا اجتماع کرده اند عرض شد بر دیوان مصروعی اجتماع نموده اند پس بر او نگاه کرد و فرمود : این شخص دیوانه نیست آیا خبر بدهم بشما بکسی که براستی دیوانه است؟ عرض کردند بلی یا رسول الله، فرمود: آنکه براستی دیوانه است کسی است که در راه رفتش با تبختر راه میرود . و از تکبر بدامن های خود نگاه

میکنند . و به پهلوهای خود را با دوشهای خود حرکت میدهد.

این شخص برستی دیوانه است. و این که دورش اجتماع کرده اید به مرض و بلیه گرفتار است .

### داستان 43

کا - عن أبي حمزه الثمالي في حديث قال قال أبو جعفر (عليه السلام) ان رجلا من اهل اليمامة يقال له جويراني رسول الله (صلى الله عليه وآله) منجماً الاسلام فاسلم و حسن اسلامه و كان رجلاً قصيراً ذميماً محتاجاً عارياً و كان من قباح السودان « الى ان قال » وان رسول الله (صلى الله عليه وآله) نظر الى جوير ذات يوم برحمه له ورقه عليه فقال : يا جوير لو تزوجت امراه فعففت بها فرجك واعانتك على دنياك و آخرتك فقال له جوير : يا رسول الله با بي انت و امي من يرغب في ؟ فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله) : يا جوير ان الله قد وضع بالاسلام من كان في الجاهليه شريفاً و شرف بالاسلام من كان في الجاهليه وضيعاً و اعز بالاسلام من كان في الجاهليه ذليلاً . و اذهب بالاسلام ما كان من نخوه الجاهليه و تفاخرها بعشا يوها و باسق أنسابها . فالناس اليوم كلهم ابيضهم واسودهم و قرشيهم و عرييهم و عجميهم من آدم . و ان آدم خلقه الله من طين . و ان احب الناس الى الله اطوعهم له و اتقاهم . و ما اعلم يا جوير لأحد من المسلمين عليك اليوم فضلا الا لمن كان اتقى لله منك و اطوع ثم قال له :

ص: 65

انطلق يا جويبرالى زياد بن لبيد فانه من اشرف بنى بياضه حسباً فيهم . فقل له انى رسول الله (صلى الله عليه وآله) اليك وهو يقول زوج جويبراً بنتك الدلفا . قال فانطلق جويبر برسالة رسول الله (صلى الله عليه وآله) الى زياد بن لبيد وهو فى منزله وجماعه من قومه عنده فاستأذن فاعلم فاذن له وسلم عليه ثم قال يا زياد بن لبيد انى رسول الله اليك فى حاجه لى فابوح بها أم أسرها اليك . فقال له زياد بلى بح بها فان ذاك شرف لى وفخر . فقال له جويبر أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول لك زوج جويبر ابنتك الدلفا . فقال له زياداً رسول الله (صلى الله عليه وآله) ارسلك الى بهذا . فقال له نعم ما كنت لأكذب على رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال له زياد أنا لا تزوج فتياننا الأكفائنا من الأنصار فانصرف يا جويبر حتى ألقى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاخبره بعذرى . فانصرف جويبر وهو يقول والله ما بهذا نزل القرآن ولا بهذا ظهرت نبوه محمد (صلى الله عليه وآله) فسمعت مقالته الدلفاء بنت زيلدوهى فى خدرها فارسلت الى ايها ادخل الى فدخل اليها . فقالت له : ماهذا الكلام الذى سمعته منك تحاور به جويبر فقال لها ذكر لى أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) ارسله وقال يقول لك رسول الله (صلى الله عليه وآله) زوج جويبر ابنتك الدلفا فقالت له والله ما كان جويبر ليكذب على رسول الله (صلى الله عليه وآله) بحضرته . فابعث الآن رسولا . يرد عليك جويبر فبعث زياد رسولا فلحق جويبر فقال له زياد يا جويبر مرحباً بك اطمئن حتى اعود اليك . ثم انطلق زياد الى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال له بأبى أنت وامى ان جويبراً أتانى برسالتك . وقال : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول لك زوج

جويبر ابنتك الدلفاء فلم الن له فى القول ورايت لقائك ونحن لا تزوج الا اكفائنا من الأنصار . فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله) يا زياد جويبر مؤمن و المؤمن كفو للمؤمنه و المسلم كفو للمسلمه فوجه يا زياد ولا ترغب عنه قال فرجع زياد الى منزله و دخل على ابنته فقال لها ما سمعه من رسول الله ((صلى الله عليه وآله)) فقالت : انك ان عصيت رسول الله (صلى الله عليه وآله) كفرت . فزوج جويبراً فخرج زياد و اخذ بيد جويبر فاخرجه الى قومه فوجه على سنه الله و سنه رسول الله (صلى الله عليه وآله) و ضمن صداقه قال : فجهزها زياد و هيئها ثم ارسلوا الى جويبر فقالوله لك منزل فنسوقها اليك . فقال والله مالى من منزل قال فهيوها و هيئوالها منزلاً و هيأ و افيه فراشاً و متاعاً و كسوا جويبراً ثوبين و ادخلت الدلفاء فى بيتها و ادخل جويبر عليها مغتماً فلما راها تنظر الى بيت و متاع و ريح طيبه قام الزاويه البيت فلم يزل تالياً للقران راکعاً و ساجداً حتى طلع الفجر فلما سمع النداء خرج و خرجت زوجته الى الصلوه فتوضات و صلت الصبح فسئلت هل مسك . فقالت مازال تاليه للقران و راکعاً و ساجداً حتى سمع النداء فخرج فلما كان الليله الثانيه فعل مثل ذلك و اخفوا ذلك عن زياد . فلما كان اليوم الثالث فعل مثل ذلك فأخبر بذلك ابوها فانطلق إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال له بابى انت و امى يا رسول الله امرتنى بتزويج جويبر و لا والله ما كان من مناكحنا ولكن طاعتك اوجبت على تزويجه فقال النبى فما الذى انكرتم منه قال انا هيئنا له بيتاً و متاعاً و ادخلت ابنتى البيت و ادخل

معها مغتماً فلا كلمها ولا نظر اليها ولادنا منها . بل قام الى زاويه البيت . فلم يرل تاليا للقران راعماً وساجداً حتى سمع النداء فخرج ثم فعل مثل ذلك فى الليله الثانيه ومثل ذلك فى الليله التاليه و لم يدن منها ولم يكلمها الى ان جتتك ومانراه يريد النساء فانظر فى امرنا . فانصرف زياد وبعث رسول الله (صلى الله عليه وآله) الى جويير فقال له : أما تقرب النساء . فقال له جويير أوما أنا بفحل ؟ بلى يا رسول الله انى لشبق نهم الى النساء . فقال له رسول الله ((صلى الله عليه وآله)) قد خبرت بخلاف ما وصفت به نفسك . قد ذكر لى انهم هياؤالك بيتاً و فراشاً ومتاعاً و ادخلت عليك فتاه حسناء عطرت و انيت مغتما فلم تنظر اليها و لم تكلمها ولم تدن منها فما دهاك اذن . فقال له جويير : يا رسول الله دخلت بيتا واسعاً ورأيت فراشاً و متاعاً و فتاه حسناً عطرت و ذكرت حالى التى كنت عليها و غربتى و حاجتى و ضيعتى و كسوتى مع الغرباء و المساكين فاحببت اذا ولانى الله ذلك ان اشكره على ما اعطانى . و أتقرب اليه بحقيقه الشكر . فنهضت الى جانب البيت فلم ازل فى صلوتى تالياً للقران راعماً ساجداً شكر الله حتى سمعت النداء فخرجت فلما اصبحت رأيت أن اصوم ذلك اليوم ففعلت ذلك ثلاثه ايام ولياليها . و رأيت ذلك فى جنب ما اعطانى الله يسيراً . ولكنى سأرضيها و ارضيهم الليله ان شاء الله . فارسل رسول الله (صلى الله عليه وآله) الى زياد فاتاه فاعلمه ما قال جويير فطابت انفسهم و وفى لها جويير بما قال . ثم أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) خرج فى غزوه له و معه جويير . فاستشهد رحمه الله تعالى .

كان في الانصار ايم انفق منها بعد جويبر امام باقر عليه السلام فرمود که مردی بود از اهل یمامه که با جویبر میگفتند ( جویبر مصغر جابر یعنی جابر کوچک ) برای اینکه اسلام را بدست آورد بنزد رسول خدا آمد و مسلمان شد . و اسلامش نیز نیکو و پسندیده گردید . او مردی بود کوتاه قد و بد منظر و فقیر و عریان از سیاهان زشت اندام ( تا آنجا که فرماید ) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی به جویبر از روی مهر و محبت و دلسوزی نگاه کرد و فرمود ای جویبر کاش زنی را تزویج میکردی تا موجب عفت و پاکدامنی گردیده و نیز ترا در کارهای دنیا و آخرت یاری مینمود . جویبر عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدایت . کیست که در من رغبت کند ، فرمود : ای جویبر خداوند با دین اسلام آنرا که در جاهلیت شریف بود پستش نموده و آنرا که در جاهلیت پست بود شریف گردانید . و کسی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بود عزیز و گرامی قرار داد . و بادین اسلام نخوت و تکبر زمان جاهلیت و فخر و مباهات با عشیره و

قبیله و برتری نسب همه را از بین برد و در این روز همه از سفید و سیاه و قرشی و عرب و عجم برابرند و جملگی از آدم خلق شده اند و آدم را نیز خداوند از گل آفریده است . و محبوبترین مردم نزد خداوند کسی است که طاعت و تقوی در او بیشتر باشد . ای جویر من امروز کسی از مسلمانان را نمیدانم که برتر فضیلت و برتری داشته باشد مگر اینکه تقوی و طاعتش بخداوند از تو بیشتر باشد . سپس فرمود ای جویر اکنون بنزد زیاد بن لبید برو که او از جهت نسب شریفتر بن قبیله بنی بیاضه است . و باو بگو که من فرستاده رسول خدایم بسوی تو . و میگویم که دخترت دلفا را بمن تزویج بکن . جویر با پیام رسول خدا بزید بن لبید براه افتاد و او در منزلش بود و جماعتی از قوم او نزدش بودند . اجازه ملاقات خواست . بزید خبر دادند و او اجازه داد . جویر وارد شد و سلام داد سپس گفت : ای زیاد بن لبید من فرستاده رسول خدایم بر تو درباره حاجتی که مرا هست . اگر میخواهی آشکار بگویم و اگر خواهی در پنهانی بگویمت . زیاد گفت

بلکه آشکار بگو زیرا که آن مایه شرف و فخر من است جویر گفت : که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میفرماید دخترت دلفا را برای من تزویج کنی (زیاد گفت : آیا رسول خدا ترا با این پیام بنزد من فرستاده است . گفت آری و من هیچگاه برسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ ننهدم . زیاد گفت ما دختران خود را بجز از همشأنهای خود از قبیلۀ انصار کسی دیگر تزویج نمی کنیم ، ای جویر تو اکنون برگرد.

تا خودم بخدمت رسول خدا برسم و ایشانرا بعدری که دارم با خبرش کنم . جویر برگشت در حالیکه میگفت : (بخدا قسم هرگز قرآن باینکه زیاد میگوید نازل نشده است و نبوت پیغمبر هم آنرا نمیگوید).

سخن زیاد را دلفا که در پشت پرده بود شنید و کسی بنزد پدرش فرستاد که بنزدم بیا . پدرش نزد او آمد . دلفا پدر گفت این چه سخنی بود که با جویر گفتگو میکردی ؟ پدر گفت که او میگفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را نزد من فرستاده و میفرماید که دخترت دلفا را به جو ابر تزویج بکن . دلفا گفت بخدا هرگز جویر برسول



خدا در حالیکه خود او حاضر است دروغ نمی بندد .

پس ای پدر اکنون کسی را بدنبالش بفرست تا او را بر گرداند زیاد کسی بدنبال وی فرستاد تا به جویبر رسید و او را بر گرداند . زیاد گفت مرحبا بر تو ای جویبر تو همینجا باش تا من برگردم . سپس خودش بنزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و عرض کرد پدر و مادرم فدایت . جویبر با پیامی از شما بنزد من آمد و گفت که رسول خدا میفرماید: دختری دلفا را به جویبر تزویج بکن و من با او بنرمی سخن نگفتم و خواستم که خدمت شما برسم و عرض کنم که ما دختران خود را بجز از همشأنهای خود از قبیلۀ انصار بکسی دیگر تزویج نمیکنیم . رسول خدا فرمود ای زیاد جویبر مردی است مؤمن و مرد مؤمن کفو و همشأن زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو و هم شأن زن مسلمان است.

پس ای زیاد دختری را باو عقد کن و از او اعراض منما زیاد بمنزل خود برگشت و نزد دخترش آمد و آنچه را که از رسول خدا شنیده بود برای دخترش باز گو کرد.

دلفا گفت : در صورت اگر بر رسول خدا نافرمانی کنی

ص: 72

کافر میشوی . زیاد بیرون آمد و دست جویبر را گرفته و نزد قوم خویش بیرون آورد و بر طریقه سنت خدا ورسول (صلی الله علیه و آله) او را بدخترش تزویج کرد . و برای عروس جهاز فراهم ساخت . و سپس به جویبر کس فرستادند که آیا ترا خانه هست . تا عروس را بخانه ات بیاوریم ؟ جویبر گفت : بخدا مرا خانه نیست . آنگاه برای داماد و عروس خانه فراهم کردند و فرش و اثاث خانه در آن آماده کردند و جویبر را با دو تا لباس پوشانیدند . و دلفا را بخانه اش فرستادند و جویبر را نیز وارد کردند او غمناک نگاه کرد خانه دید با وسایل و اثاث و عطر و بوی خوش و پاکیزه پس در گوشه از خانه ایستاد و پیوسته بخواندن قرآن بحال رکوع و سجود مشغول شد تا صبح طلوع کرد .

چون صدای اذان نماز شنید بنماز بیرون شد و همسرش نیز بنماز بیرون شد و وضو ساخت و نماز صبح بخواند از همسرش پرسیدند که جویبر با تو نزدیکی کرد . جواب داد او پیوسته قرآن میخواند و در رکوع و سجود بود تا صدای اذان شنید برخاست و بنماز بیرون شد . شب

دوم نیز همینجور رفتار کرد و موضوع را از زیاد پنهان داشتند . و روز سوم نیز باز همین جور رفتار نمود . موضوع را پیدر عروس خبر دادند او بنزد رسول خدا رفت و عرض نمود که پدر و مادرم قربان شما مرا امر فرموده، که دخترم را باو تزویج کنم بخدا قسم و گرنه ترویجهای ما چنین نبود ( که به غیر فامیل خودمان دخترها را زوج کنیم ) الا اینکه فرمانبرداری از شما بر من واجب گردانید که دخترم را باو تزویج کنم .

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: چه کار او را خوش نداشتید عرض کرد ما برایش خانه و اثاث تهیه کردیم ، دخترم را بخانه راهنمایی کردم و او نیز بخانه وارد شد غمگین و با همسرش کلمه حرف نزد و نگاهش نکرد و ونزدیکش نشد بلکه در گوشه از خانه ایستاد پیوسته قرآن میخواند و نماز میخواند تا چون صدای اذان را شنیده بنماز بیرون شد . شب دوم نیز رفتارش چنین بود و در شب سوم نیز باز چنین رفتار کرد . و بدخترم نزدیک نشد و با او سخنی نگفت تا اینکه خدمت شما آمدم که او بزنان بی میل است

پس در کار ما رسیدگی فرمائید . زیاد برگشت و رسول خدا کسی دنبال جویر فرستاد. و باو فرمود : آیا ترا توانائی نزدیکی با زنان نیست . عرض کرد . یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) مگر من مرد نیستم . بلکه میل بزن در من بیشتر است پیغمبر فرمود بر خلاف آنچه تو میگوئی بمن گزارش داده اند بمن گفته اند که آنها برای خانه و اسباب و وسایل خانه فراهم آورده اند و برای دختری زیبا که معطر و خوش بویش کرده اند آورده اند اما تو با او غمنده و افسرده رو برو شده ای و باو نگاه نکرده و با او حرف نزده ای و نزدیکش نشده ای . پس نظرت و فکرت چیست ؟ عرض کرد یا رسول الله وقتی که بخانه وسیع و آماده که فرش و وسایل زندگی همه در آن فراهم آمده است وارد شدم و دختری زیبا و خوشبو و معطر در آن مشاهده کردم زندگی و احوال سابق خود را بیاد آوردم که غریب و فقیر بودم و چگونه لباسی داشتم و میان فقرا و مساکین بودم و خواستم در برابر این همه نعمت ها که خدا بمن عطا فرموده است شکری بجا آورده و بحضرتش تقرب بجویم بهمین جهت

بگوشه از خانه رفتم و پیوسته از راه شکرگزاری در نماز بودم و در حالیکه در رکوع و سجده بودم قرآن میخواندم تا بانگ اذان صبح را شنیدم بیرون آمدم و فکر کردم که آنروز را روزه بگیرم تا سه روز و شب این کار را کردم و در برابر نعمت هائی که خدا بمن عطا فرموده است آنرا کم شمردم و لکن بهمین زودی و همین امشب بخواست خدا او را و خانواده اش را خشنود میکنم . رسول خدا ((صلی الله علیه و آله)) دنبال زیاد کسی فرستاد . زیاد آمد و او را بآنچه جویر گفته بود با خبرش ساخت . پس دل آنها آرام گردید و جویر در باره همسرش بسخن خود وفا کرد . تا اینکه رسول خدا را غزوه پیش آمد و جویر بهمراهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بغزوه بیرون شد و بدرجه شهادت نائل گردید.

بعد از شهادت او هیچ زنی در انصار باندازه دلفا مورد رغبت قرار نگرفت و هیچ زنی را باندازه او حاضر نشدند که پول در مهرش خرج کنند

\* شرح :

دلفا - در تمام نسخه های کافی چنانکه گفته شده است با دال مهمله ضبط شده است و اما آنچه از کتب لغت بر میآید با ذال معجمه است . و ذلفا از نامهای زنان عرب است . ذلف با فتح اول و ثانی خردی بینی و راستی تیغ آن.

#### داستان 44

مجمع البحرین - عن ابی الحسن الرضا (علیه السلام) عن ابیه موسی عن ابیه جعفر عن ابیه محمد عن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) عن علی بن ابیطالب (علیه السلام) قال : بینما أنا أمشی مع النبی ((صلی الله علیه و آله)) فی بعض طرق الممدینه أذلقینا شیخ طویل کث اللحیه بعید ما بین المنکبین . فسلم علی النبی ((صلی الله علیه و آله)) ورحب به . ثم التفت الی فقال : السلام علیک یا رابع الخلفاء ورحمه الله وبرکاته ألیس هو کک یا رسول الله . فقال له رسول الله (صلی الله علیه و آله) بلی . ثم مضی . فقلت : یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) ما هذا الذی قال لی هذا الشیخ و تصدیقک له . قال أنت کک و الحمد لله . ان الله تعالی قال فی کتابه إنی جاعل فی الارض خلیفه و الخلیفه المجمعول فیها آدم .

ص: 77

وقال تعالى : يا اود انا جعلناك خليفه في الارض فاحكم بين الناس بالحق فهو الثاني . وقال تعالى حكاية عن موسى حين قال لهرون اخلفني في قومي و اصلح فهو هرون اذا استخلفه موسى (عليه السلام) في قومه و هو الثالث . وقال تعالى و اذان من الله و رسوله الى الناس يوم الحج الأكبر . فكنت أنت المبلغ عن الله و عن رسوله . و أنت وصيي و وزيری و قاضي ديني و المؤدی عنی و انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لاني بعدی . فانت رابع الخلفاء كما سلم عليك الشيخ او لا تدري من هو قلت لا . قال هو اخوك الخضر (عليه السلام) امام رضا عليه السلام روايت میکند از حضرت علي بن ابي طالب (عليه السلام) که فرمود. که در آن بين که من در حضور پيغمبر گرامی در بعضی از کوجه های مدینه راه ميرفتيم ناگاه پير مردی بلند قامت و انبوه ريش چهارشانه را ملاقات کردیم که بر پيغمبر اکرم (صلى الله عليه و آله) سلام داد . و مرحبا گفت آنگاه بمن رو کرد و گفت (السلام عليك...) « سلام بر تو ای چهارمین خلفاء و رحمت و برکات خدا بر تو باد » آیا این چنین نیست ای رسول خدا؟ رسول خدا فرمود آری این چنین است . پس براه افتاد

و رفت . عرض کردم : یا رسول الله این سخنی که این مرد برای من گفت و شما هم او را تصدیق کردید چیست ؟ پیغمبر فرمود : حمد بر خدا که تو چنین هستی که او گفت .

براستی که خدا در کتاب خود می فرماید «انی جاعل.... » ! من پدیده آورنده ام در روی زمین خلیفه و جانشینی را.. » و خلیفه که خداوند در روی زمین قرار داد آدم علیه السلام است .

و باز نمود : « یا داود انا ... » ( ای داود ما قرار دادیم ترا خلیفه در روی زمین پس حکم کن در بین مردم بحق ) و داود دومین خلیفه است . و فرمود در مقام حکایت از موسی وقت که برادرش هارون گفت ! «اخلفنی فی قومی...» ( در میان، قوم من خلیفه و جانشین باش و اصلاح کر. ) و مراد از آن هارون است . که موسی او را در بین قوم خویش خلیفه قرار داد و آن سو مین خلیفه است. و فرمود خدای تعالی «و اذان من الله ... » ( اعلامیست از خدا و رسول او بسوی مردم روز حج اکبر بدرستی که خدا بیزار است از مشرکین ... ) و تو بودی مبلغ و رساننده از جانب



خدا و رسولش و توئی وصی و وزیر من و حکم کننده در دین من و اداء کننده از جانب من و توئی از من بمنزله هارون از موسی جز اینکه پیغمبری نیست بعد از من پس توئی چهارمین کس از خانها همچنانکه سلام داد بر تو آن پیر مرد . آیا میدانی که او که بود؟ عرض کردم : نه ، فرمود آن برادر تو خضر است .

## داستان 45

مستدرک - عن علی علیه السلام ان النبی (صلی الله علیه و آله) رأى رجلاً یسأل طیراً فقال شیطان یتبع شیطانا .

حضرت علی علیه السلام روایت میکنند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مردی را دیدند که مرغ پرواز میدهد حضرت فرمود شیطانی تابع شیطانی دیگر شده است .

\* شرح:

یعنی مرغ و کبوتر پرواز دادن از کار های شیطانی است و در روایات آمده است که کبوتران پرواز کننده

ص: 80

## داستان 46

سفینه البحار - قال الرضا (عليه السلام) رأی علی بن الحسین (عليه السلام) رجلاً يطوف بالكعبة وهو يقول : اللهم انی اسئلك الصبر . قال :

فضرب (عليه السلام) علی كتفه . قال سألت البلاء . قل اللهم انی اسئلك العافیه والشکر علی العافیه حضرت رضا (عليه السلام) فرمود : که امام زین العابدین (عليه السلام) (عليه السلام) مردی را دید که بخانه کعبه طواف میکند و میگوید: خداوندا از تو صبر میخواهم . حضرت دست بر شانه او زد و فرمود: تو از خدا بالا خواستی . بگو: خدایا من از تو عافیت و سلامتی ، میخواهم و توفیق شکر بر عافیت را خواستارم .

## داستان 47

یر - عن ابی عمر الدماری عن حدثه قال : جاء رجل الی ابی عبدالله (عليه السلام) وکان له اخ جارودی فقال له ابو عبدالله (عليه السلام) کیف اخوک ؟ قال : جعلت فداک خلفته صالحاً قال : و کیف هو ؟ قال :

قلت : هو مرضى فى جميع حالاته و عنده خير الا انه لا يقول بكم.

قال : و ما يمنعه ؟ قال : قلت : جعلت فداك يتورع من ذلك قال :

فقال لى : اذا رجعت اليه فقل له : اين كان ورعك ليله نهر بلخ أن تنورع من أن تقول بامامه جعفر (عليه السلام) ولا تنورع من ليله نهر بلخ ؟ قال : ومن أخيرك ؟ قلت ان ابا عبد الله (عليه السلام) سألتنى فاخبرت انك لا تقول به تورعاً فقال لى قل له : اين كان ورعك ليله نهر بلخ ؟ الى ان قال : فقال : ما علمه ؟ والله ما علم به أحد من خلق الله الا انا و الجاربه و رب العالمين . قال : قلت : وما كانت قصتك ؟ قال خرجت من وراء النهر و قد فرغت من تجارتي ، و انا اريد بلخ فصحبني رجل معه جاربه له حسناء حتى عبرنا نهر بلخ فاتيناه ليلاً .

فقال : الرجل مولى الجاربه : اما احفظ عليك و تقدم و تطلب لنا شيئاً و تقتبس ناراً . او تحفظ على و اذهب أنا قال : فقلت انا احفظ عليك . و اذهب انا . قال : فذهب الرجل و كنا الى جانب غيضة فاخذت الجاربه فادخلتها الغيضة و واقعتها وانصرفت الى موضعي ثم أتى مولاها فاضطجعنا حتى قدمنا العراق . فما علم به أحد ولم أزل : حتى سكن . ثم قال به . و حججت من قابل فادخلته اليه فاخبره بالقصه . فقال : تستغفر الله ولا تعود و استقامت طريقته .

مردى بمحضر امام صادق عليه السلام مشرف شد و اورا برادرى بود جارودى مذهبى ، امام (عليه السلام) باو فرمود:

برادرت چگونه است؟ عرض کرد . فدایت شوم جدا شدم از او در حالیکه صالح و نیکوکار بود. امام فرمود : چگونه است؟ عرض کرد : همه کارهایش خوب و پسندیده و خیر و نیکی در وی است . جز اینکه بامامت شما ها قائل نیست . امام فرمود چه چیز او را از این باز میدارد؟ عرض کرد: فدایت شوم ورع و پرهیز کاری که اظهار میکند . امام بمن فرمود : چون بنزد وی رفتی برایش بگو:

آن ورع و پرهیزکاری تو در شب نهر بلخ کجا بوده است که ورع و پرهیز کاری کنی؟ گفت : که ترا باین خبر داد .

گفتم : امام صادق (علیه السلام) ترا از من پرسید ، و من بامام خبر دادم که او از روی ورع و پرهیز کاری که اظهار میکند بامامت شما قائل نیست . پس بمن فرمود : بار بگو که این ورع و پرهیزکاری تو در شب نهر بلخ کجا بوده است؟ تا آنجا که گوید :

او گفت از کجا دانست؟ بخدا قسم کسی از بندگان خدا به قصه من جز خود من و کنیز و پروردگار جهانیان آگاه نشد . گفتم : قصه تو چه بود . گفت : من از تجارت

خود فارغ شده بودم و از وراء النهر بیرون آمدم و قاصد بلخ بودم . و با من مردی نیز که کنیز زیبایی همراه داشت همسفر گردید. تا از نهر بلخ گذشتیم و شبانه بود که آنجا رسیدیم .. آن مرد یعنی مولا و آقای کنیز بمن پیشنهاد کرد که یا من از برایت نگهداری کنم تا تو بروی و برای ما چیزی تهیه کنی و آتشی روشن سازی . و یا اینکه من از برایت نگهداری کرده و تو از برای اینکار بروی . من گفتم : من از برایت نگهداری میکنم و تو برو . آن مرد رفت و ما در کار بیشه بودیم . من کنیز را برداشته داخل بیشه کردم و با او نزدیکی کردم و دوباره بجایم برگشتم آقای کنیز وقتی آمد که ما هم خوابه شده بودیم . تا بعراق آمدیم و کسی از کار ما خبردار نشد . پیوسته این چنین بودم که کسی از کار من آگاه نبود و قضیه هم کهنه شد و این سرگذشت خود را برایم حکایت کرد تا اینکه سال دیگر من بحج رفتم و برادرم را بخدمت امام (علیه السلام) بردم . و او قصه خود را برای امام باز گو کرد . امام فرمود : که

از خدا طلب مغفرت بکن و دیگر بچنین کاری باز نگردد .

و برادرم نیز براه حق وارد گردید .

\* شرح :

جارودی - جارودیه فرقه از شیعه هستند که منسوبند بزیدیه ولکن از آنها نیستند و منسوبند برئیششان ابو جارود زیاد بن ابی زیاد از مردم خراسان . و از بعضی افاضل منقول است که آنها دو فرقه اند فرقه زیدیه و فرقه تبریه و آنها امامت را برای علی (علیه السلام) بنص نمودند . بلکه در نزد آنها امامت با شوری است و تقدیم مفضول بر فاضل را جایز می دانند بنابراین داخل شیعه نیستند (مجمع البحرین)

## داستان 48

ئل - عن الصادق (ع) قال : ان من اتبع هواه و اعجب .

برایه کان کر جل سمعت غناء العامه تعظمه و تصفه فاحببت لقاها من حیث لا یعرفتی فرأیته قد احدثق به خلق کثیر من غناء العامه .

فما زال یزا و عنهم حتی فارقه لم یقر فتبعته فلم یلبث أن مر بخباز فتغفله و اخذ من دکانه رغیفین مسارقه . فتعجبت منه ثم

ص: 85

قلت فى نفسى لعله معامله . ثم مر بعدم بنادى رأت فما زال به حتى تغفله وأخذ من عنده رمانتين مسارقه فتعجبت منه . ثم قلت فى نفسى لعله معامله . ثم اقول : وما حاجه انا الى المسارقه ؟ ثم لم ازل اتبعه حتى مر بمريض فوضع الرغيفين والرمانيتين بين يديه . ذكر انه سأله عن فعله . فقال له : لعلك جعفر بن محمد ؟ قلت : بلى . فقال لى : فما ينفعك شرف اصلك مع جهلك . فقلت : و ما الذى جعلت منه ؟ قال : قول الله عز وجل ( من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلايجزى، الا مثلها ) و انى لما سرقت الرغيفين كانت سيئتين فهذه اربع سيئات . فلما تصدقت بكل واحده منها كان لى اربعين حسنه . فانتقص من اربعين . حسنه اربع سيئات و بقى لى ست و ثلاثون حسنه . فقلت له . تكلتك امك انت الجاهل بكتاب الله . أما سمعت الله عز وجل يقول « انما يتقبل الله من المتقين » انك لما سرقت رغيفين كانت سيئتين و لماد فعتهما الى غير صاحبهما كنت انما اضفت اربع سيئات الى اربع سيئات . و لم تضيف اربعين حسنه الى اربع سيئات . فجعل يلاحظنى فانصرف و تركته . قال الصادق (ع) بمثل هذا التأويل القبيح المنكره يضلون ويضلون امام صادق (عليه السلام) فرمود : مردى را كه جهال و اراذل مردم او را بزرگ ميشمردند و بخوبى و نيكى ياد ميكردند من دوست داشتم كه شخصاً او را ملاقات كنم بطوريكه او مرا نشناسد. تا وقتى او را ديدم كه مردم زيادى از

اشخاص پست و نه قدر دورش را گرفت اند و او نیز پیوسته خود را که میکشید تا وقتی خود را از آنها دور کرد و در جایش قرار نگرفت. و رسید بیک نانوائی و او را غافلگیر کرد و از دکانش در عدد نان دزدید و من در شگفت ماندم را با خود گفتم شاید این از آن معامله است سپس بیک انار فروشی رسید و پیوسته، آنجا بود تا او را نیز غافلگیر کرد و از او هم دو عدد انار دزدید. باز تعجب کردم و با خود گفتم شاید که « معامله در کار بود، و با خودم میگفتم که این مرد چه احتیاجی بدزدی دارد. و او را دنبال میکردم تا بیک بیماری گذر کرد و آن دو تا نان و دو تا انار را در جلو بیمار گذارد. امام میفرماید: من از کارش پرسش کردم. به من گفت: شاید تو جعفر بن محمد هستی؟ گفتم: آری. بمن گفت: ولی این شرف و برتری اصل تو با این جهل که در توهست برایت چه سودی دارد.

باو گفتم کدام جهلی از من دیدی گفت: سخن خدای را که میفرماید (هر کس کار نیکی



بیاورد ده برابر آن پاداش خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد بهمان مقدار کیفر خواهد دید ( و من چون دو تا نان دزدیدم دو سیئه و گناه کردم . و چون دو تا انار دزدیدم باز دو تا سیئه و گناه نمودم و چون آنها را صدقه کردم از برای من بهر کدام از آنها ده حسنه حاصل آمد که مجموعاً چهل حسنه از برایم حاصل گردید. پس چهار سیئه از آن چهل حسنه کم گردد باز سی و چهار باقی میماند .

امام میفرماید : باو گفتم که مادرت در عزایت بنشیند توئی جاهل بکتاب خدا. خدای عز و جل میفرماید (جز این نیست که قبول کند خدا از پرهیزکاران) و تو چون دو تا نان را دزدیدی از برایت دو گناه حاصل آمد و باز چون دو تا انار دزدیدی در گناه دیگر از برایت حاصل گردید. و چون آنها را بدون اذن و امر صاحبان آنها بدیگری دادی چهار گناه دیگر هم بر چهار گناه اولی اضافه کردی . و دیگر چهل حسنه در کار نیست که با چهار گناه ملاحظه گردد . پس آنگاه خیره خیره در من نگریست. پس برگشتم و او را رها نمودم

آنگاه امام صادق عليه السلام فرمود : بمثل اینگونه تأویل و تفسیر زشت و ناپسند گمراه می شوند و مردم را نیز گمراه سازند .

## داستان 49

مستدرک . عن حنان بن سدير عن يزيد بن خليفة و هورجل من بنى الحارث بن كعب قال : سمعته يقول : أتيت المدينة وزياد بن عبيدالله الحارثي عليها . فاستأذنت على ابي عبدالله (عليه السلام) فدخلت عليه وسلمت عليه و تمكنت من مجلسي قال : فقلت لابي عبدالله (عليه السلام) انى رجل من بنى الحارث و قد هدانى الله عز وجل الى محبتكم و مودتكم اهل البيت . قال فقال لى كيف اهتديت الى مودتنا اهل البيت فوالله ان محبتنا فى بنى الحارث القليل ، قال : فقلت له جعلت فداك ان لى غلام خراسانيا و هو يعمل القصاره و له همشهر - يجون اربعة و هم يتداعون كل جمعه لتقع الدعوه على رجل منهم فيصيب غلامى كل خمس جمعه فيجعل لهم النبيذ و اللحم قال : ثم اذا فرغوا من الطعام و اللحم جاء بأجابه فملاها نبيذاً . ثم جاء بمطهره فاذا ناول انساناً منهم قال لا تشرب حتى نصلى على محمد و آل محمد . فأهنتى الى مودتكم بهذا الغلام . قال : فقال (عليه السلام) استوص به خيراً و اقرأه منى السلام و قل له يقول لك جعفر بن محمد انذار شرابك هذا الذى تشربه فان كان يسكر كثيره فلا

ص: 89

"تقربن قليله . فإن رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال كل مسكر حرام وقال ما أسكر كثيره فان قليله حرام . قال : فجنّت السى الكوفه و اقرأت أالغلام السلام بن جعفر بن محمد عليهما السلام . قال : فبكى ثم قال لى : أهتم بى جعفر بن محمد (عليه السلام) حتى يقرئنى السلام . قال : قلت : نعم . وقد قال لى قل له أنظر شرابك هذا الذى تشربه فان كان يسكر كثيره فلا تقربن قليله . فان رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال : كل يسكر حرام . و ما أسكر كثيره فقليله حرام وقد اوصانى بك . فاذهب فانك حر لوجه الله . قال : فقال الغلام و الله انه لشراب ما يدخل فى جوفى ما بقيت فى الدنيا . .

حنان بن سفر ميگويد : كه از يزيد بن خليفه كه او مردى است از بنى الحارث شنيدم كه ميگفت : من و زيد بن عبيد الله حارثى بهينه وارد شده و من اذن خواستم كه بخدمت امام صادق (عليه السلام) برسم . پس بخدمتش رسيدم و سلام کرده و در جايم نشستم . آنگاه عرض كردم كه من مردى هستم از بنى الحارث كه خداوند مرا به محبت و دوستى شما اهل بيت راهنمايى کرده است . حضرت فرمود . چگونه به محبت و دوستى ما اهل بيت راه يافتى . بخدا قسم كه محبت ما در بين بنى الحارث بسيار كم است .

ميگويد : عرض كردم فدائيت شوم مرا غلامى است

خراسانی و کارش گازی است و او چهار نفر همشهری دارد که هر هفته در بین آنها دعوتی انجام میگیرد (تا نزدیکی از آنها اجتماع کرده و انس بگیرند) و در پنج جمعه و یک جمعه نیز این دعوت بغلام من حمایت میکند و او برای آنها شراب نبیذ و گوشت فراهم می آورد و چون از خوردن طعام و گوشت فارغ گشتند با پیاله که آنرا از نبیذ پر کرده و آبدستانی نیز با خود همراه آورده به مجلس می آیند و به هر که از آن شراب میدهد برایش می گوید از آن نخوری مگر اینکه عداوات بر محمد و آل محمد بفرستی .

ومن به سبب او به مرودت و دوستی شما راه یافته ام .

امام فرمود : من در باره آن غلام بتو توصیه میکنم که با و نیکی کنی . و از من نیز با و سلام برسان و برایش بگو که جعفر بن محمد میگوید نگاه کن باین شرابی که آنرا میخوری . پس اگر دیدی، زیاد آن مست آورد به کمش نیز نزدیک مباش . زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود : هر مسکری حرام است . و هر آنچه زیادش مستی آرد کم آن نیز حرام است . میگوید : من بکوفه آمدم و بغلام سلام حضرت را رسانیدم او بگریست آنگاه گفت : آیا

جعفر بن محمد (علیه السلام) مرا مشمول لطف و عنایت خود قرار داده است تا اینکه مرا سلام میرساند؟ گفتم: آری. و فرمود: نگاه کن باین شرابی که آنرا میخوری پس اگر زیاد آن مست کند به کم آن نیز نزدیک مباش. زیرا رسول خدا فرمود در مسکری حرام است. و آنچه زیادش مست کند کمش نیز حرام است. و در باره توبه من سفارش کرده است. پس برو که تو آزادی در راه خدا غلام گفتم: بخدا هر چه در دنیا زنده ام آن شراب در شکم من راه نیابد.

\* شرح:

1- «همشهریجون» معرب و جمع همشهری که لفظ فارسی است.

2- «نیید» - و آن شرابی است که از خرما و یا از عسل و یا از گندم و یا از جو و یا غیر اینها درست میکنند و میگویند (نبذت التمر والعنب) آنگاه که بر خرما و انگور آب بریزند تا نیید گردد. و اما آنچه در روایات

ص: 92

آمده است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با نیت وضو ساخت مراد از آن آب شور و بی مزه بوده است که در آن چند تا خرما انداخته بودند تا طعمش خوب گردد .

3- « مطهره » - بکسر و فتح میم آبدستان و ابریق و آفتابه و مانند آن.

## داستان 50

کا عن السکونی عن ابی عبدالله (علیه السلام) أن النبی ((صلی الله علیه و آله)) بعث سریه فلما رجعوا قال : مرحباً بقوم قضوا الجهاد الأصغر وبقی علیهم الجهاد الأكبر . فقیل یا رسول الله وما الجهاد الأكبر قال : جهاد النفس .

سکونی از حضرت صادق (علیه السلام) حدیث کرد که فرمود : همانا پیغمبر ((صلی الله علیه و آله)) فرستاد لشگری را بجهاد. چون برگشتند فرمود : آفرین بگروهی که بجای آوردند جهاد کوچک را و بجای ماند بر آنها جهاد بزرگ. گفته شد : ای پیغمبر خدا چیست جهاد بزرگ . فرمود جهاد نفس است .

ص: 93

\* شرح:

سریه - یک قطعه از لشگر را گویند . گفته اند «خیر- السرایا اربعماه رجل» بهترین سریا چهارصد مرد است ، یکی از بزرگان از اساتید مادام ظلّه و روحی له الفداء در شرح حدیث شریف در کتاب اربعین خود بیاناتی دارند که قسمتی از آنرا باختصار در اینجا می آورم .

1- بدانکه اول شرط مجاهده با نفس و حرکت بجانب حق تعالی تفکر است . و آن عبارت از این است که در هر شب و روزی گرچه کم هم باشد فکر کند در اینکه مولائی که او را باین جهان آورده است و اسباب آسایش و راحتی را از برای او فراهم آورده است و بدنی سالم و قوای صحیحه که هر کدام دارای منافع است که عقل هر کسی در مقام تفکر در آنها حیران میگردد عطا و عنایت فرموده است و این همه بسط بساط نعمت و رحمت کرده که مردم را براه راست راهنمائی نماید آیا تمام این تشکیلات فقط برای همین زندگی حیوانی است یا منظور دیگری

ص: 94

در کار است . آیا انبیای گرامی و اولیای معظم و حکماً و علم که مردم را بقانون عقل و شرع دعوت میکنند با آنها دشمنی دارند و یا راه اصلاح ما بیچاره ای فرورفته در شهوات را مثل ما نمی دانند. اگر انسان عاقلی فکر کند میفهمد که مقصود ( از این تشکیلات امری است اهم و بالاتر از اینها که ما تصور میکنیم و این زندگی حیوانی مقصود با لذات نیست . آن وقت با خود خطاب کند که قدرتی بحال خود رحم کن و از خدا شرم و حیا کن و در راه مقصود اصلی قدم بر دار تا بسعادت همیشگی برسی و از خدای خود با عجز و زاری بخواه که ترا بوظایف خود آشنا سازد . و امید است این تفکر که بقصد مجاهده با شیطان و نفس اماره است راه دیگری را برایت باز کند و توفیق یابی که در منزل دیگر از مجاهده قدم برداری .

2 - منزل دیگر بعد از تفکر از برای انسان منزل عزم است و این غیر از اراده است که شیخ الرئیس آنرا اول درجات عارفین دانسته ، و بعضی از مشایخ ما اطال الله بقائهم می فرمودند که عزم جوهره انسانیست و میزان امتیاز

ص: 95



انسان است و تفاوت درجات انسان بتفاوت عزم اوست و عزم مناسب در این مقام عبارت از بنا گذاری و تصمیم بر ترک گناهان و آوردن واجبات و جبران آنچه را که از او فوت شده از موجبات سعادت . و بالاخره عزم بر اینکه ظاهر و صورت خود را با انسانی عقلی و شرعی تطبیق دهند که عقل و شرع حکم کنند که این شخص انسان است و انسان شرعی انسانی است که بر وفق مطلوبات شرع رفتار کند و در حرکات و سکونات و افعال و تروک تأسی و پیروی از رسول گرامی بنماید . و تا انسان متأدب بآداب شرع نگردد هیچیک از اخلاق حسنه از برای او بحقیقت پیدا نشود و ممکن نیست که نور معرفت الهی در دل او جلوه کند و علم باطن و اسرار شریعت از برای او منکشف شود . و پس از انکشاف حقیقت و ظهر انوار معارف در دل باز بآداب ظاهره خواهد بود، و سخن آنکه گوید که با ترک ظاهر باز علم باطن پیدا شود و یا پس از پیدایش آن بآداب ظاهری نیازی نباشد پوچ و باطل است که از مهمل گوئی گوینده حکایت دارد که بمقامات عبادت و

مدارج انسانیت پی نبرده است .

3- ای عزیز بگوش تا صاحب عزم و دارای اراده شوی که خدای نخواستہ اگر بی عزم از این جهان هجرت کنی انسان صوری بی مغزی هستی که در آن عالم بصورت انسان محشور نشوی زیرا که آن عالم محل کشف باطن و ظهور سریره است و جرأت کم کم انسان را بی عزم میکند و این جوهر شریف را از انسان می رباید .

استاد معظم مادام ظلہ میفرمودند بیشتر از هر چه گوش کردن به تغنیات سلب اراده از انسان می کنند. پس ای برادر از معاصی احتراز کن و از خداوند تبارک و تعالی در خلوت بخواه که ترا در این مقصد همراهی فرماید .

رسول اکرم (صلی اللہ علیہ و آلہ) و اهل بیت آن را (علیہ السلام) شفیع قرارده که خداوند بتو توفیق عنایت فرماید . و از تو دستگیری نماید ، زیرا که انسان در زندگی لغزشگاههای عمیقی دارد که ممکن است در آن واحد به پرتگاه هلاکت چنان افتد که دیگر نتواند از برای خود چاره کند بلکه در صدد چاره جوئی هم بر نیاید . و شفاعت شافعین هم شامل حال او نشود . نعوذ باللہ منها .

ص: 97

سفینه - عن اسمعيل بن الفضل الهاشمي قال : قلت لجعفر بن محمد (عليه السلام) اخبرني عن يعقوب (عليه السلام) لما قال له بنوه « يا ابا نا استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين . قال : سوف استغفر لكم ربي » فاخر الاستغفار لهم . و يوسف (ع) لما قالوا له تالله لقد آثرك الله علينا و آن كنا لخاطئين . قال : لا كثر يب عليكم اليوم يغفر الله لكم و هو ارحم الراحمين . قال : لان قلب الشاب ارق من قلب الشيخ و كان جنايه ولد يعقوب على يوسف . فبا در يوسف الى العفو عن حقه و اخر يعقوب العفو وانما كان عن حق غيره . فاخرهم الى السحر ليله الجمعه ..

اسمعيل بن الفضل هاشمی میگوید : امام صادق (عليه السلام) عرض کردم : برایم خبر دهید از یعقوب (عليه السلام) وقتی که فرزندانش برای او گفتند (... ای پدر ما درباره گناهان ما از خدا آمرزش بخواه که برستی ما خطاکاران بودیم 12/97) اما یعقوب درخواست مغفرت را از برای آنها بتأخیر انداخت و گفت : بزودی از پروردگام از برای شما آمرزش خواهم او آمرزنده و مهربان است (12/97)

ولی یوسف چون برادرانش برای او گفتند (..سوگند خدای را که بیقین خداترا بر ما برتری داده است و براستی ما هر آینه خطاکاران بودیم )  
12/91 یوسف برای آنها جواب داد و گفت : امروز بر شما سرزنتی نیست .

خدا شما را می آمرزد و او از هر مهربانی مهربانتر است (12/92) امام فرمود : چون قلب جوان رقیق تر و نازکتر است از قلب پیر . و دیگر اینکه جنایت و ستم فرزندان یعقوب برای یوسف بود و جنایت و ستم آنها به یعقوب روی جنایت آنها بود به یوسف از این جهت که یوسف صاحب حق بود در عفو حق خویش پیش دستی کرد . ولی یعقوب عفو را بتأخیر انداخت زیرا عفو یعقوب عفو از حق دیگری بود . پس عفو آنها را بتعویق انداخت که در سحر شب جمعه برای آنها طلب آمرزش کند .

## داستان 52

سفینه . قال سوید بن غفله : دخلت علی امیر المؤمنین (علیه السلام) بعد ما بویع بالخلافه و هو جالس علی حصیر صغیر و لیس فی

ص: 99

البيت غيره فقلت : يا أمير المؤمنين بيدك بيت المال ولست أرى في بيتك شيئاً مما يحتاج إليه البيت فقال : يا ابن غفله أن اللبيب لا يتأثر في دار النقلة ولنادار امن قد نقلنا إليها خير متاعنا . وانا عن قليل إليها صائرون .

سوید بن غفله گفت : بعد از بیعت مردم به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بخلافت شرفیاب خدمتش شدم در حالیکه روی حصیر کوچکی نشسته بود . و در خانه جز خودش چیزی نبود . عرض کردم : یا امیرالمؤمنین در دست شما است بیت المال و من در خانه آنچه را که خانه بآن نیاز دارد چیزی مشاهده نمی کنم . فرمود : ای پسر غفله عاقل کسی است که در خانه که از آن کوچ میکند اثاث و لوازم بآنجا فراهم نیاورد . و برای ما خانه است با امن که بهترین متاع و اثاث را بآنجا انتقال داده ایم و ما نیز در همین نزدیکیها بآنجا خواهیم رفت .

### داستان 53

کا - فی حدیث عن ابی عبدالله (علیه السلام) أن قوماً فرغت علیهم النعمه . و هم اهل الثرثار فعمدوا الی مخ الحنطه فجعلوها خبزاً

ص: 100

هجاء و جعلوا ینجون به صبیانهم حتی اجتمع من ذلک جبل عظیم . قال : فمر بهم رجل صالح و اذا امرأه وهی تفعل ذلک بصبی لها . قال لهم و یحکم اتقوا الله عز و جل و لا غیر و اما بکم من نعمه الله . فقالت له : کأنک تخوفنا با و جوع . اما مادام ثرثارنا تجری فانا لانخوف الجوع قال فأسف الله عز و جل فأضعف لهم الثرثار و حبس عنهم قطر السماء و نبات الارض . قال فاحتاجوا الی ذلک الجبل و انه کان یقسم بینهم بالمیزان امام صادق (علیه السلام) فرمود که گروهی که آنها مردم « ثرثار » بودند خداوند بآنها نعمت فراوان عطا فرمود و آنها به مغز گندم روی آوردند و از آن نان درست میکردند و نجاست بچه های خود را با آن ها پاک میکردند . تا از آن نانها کوهی بزرگ پدید آمد وقتی مردی صالح و نیکو کار بر آنها گذر کرد . ناگاه زنی را مشاهده کرد که نجاست بچه اش را پاک میکند . باو گفت وای بر شما از خداوند عز و جل بترسید و نعمتی که خداوند بشما داده است تغییر ندهید . آن زن گفت گویا تو ما را از گرسنگی میترسانی . آگاه باش مادامیکه ثرثار ما جاری است ما هیچگاه از گرسنگی پروا نداریم . حضرت فرمود: خداوند

بر آنها غضب کرد . و آب رودخانه ثرثار را ضعیف و کم گردانید. و آب باران و گیاه زمین را از آنها بازداشت تا محتاج آن کوهیکه از آن نانهای ناپاک جمع شده بود گردیدند . و در بین خودشان با ترازو قسمت میکردند .

\* شرح :

در تاج العروس از انساب بلاذری نقل میکنند که آن نهری است که از هرماس نصیبین سرچشمه گرفته و در ما بین کحیل و رأس الایل در دجله فرو میریزد . و در ناسخ التواریخ نیز از ابن اثیر نقل کرده که آن نام رودخانه ای است که اصل منبع آن در شرقی مدینه «سنجار» و نزدیک بقره ای است که «سرق» نام دارد و این رودخانه بدجله که ما بین کحیل و رأس الایل از اعمال فرج است فرو میریزد . و در اوایل کامل مبرد گوید : بجهت کثرت آب آن ثرثار گفتند . اما یاقوت حموی در «مراصد الاطلاع» گفته است که ثرثار اسم یک وادی بزرگی است که در به «جزیره» واقع است و چون باران زیاد

ص: 102

بارد آن امتداد یابد . و اما در تابستان جز کمی از آب گرم و چشمه سارهای شور در آن رودخانه نمیشد . و و این رودخانه در بیابانی که نزدیک به سنجار است سرازیر میگردد .

## داستان 54

اثبات الهداه - عن ابی خالد الکابلی قال : دخلت علی سیدی علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) فقلت له : یا ابن رسول الله (علیه السلام) أخبرنی بالذین فرض الله لی طاعتهم و مودتهم و اوجب علی العباد الاقتداء بهم بعد رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقال : یا کابلی ان اولی الامر الذین جعلهم الله عز وجل أئمة الناس و اوجب علیهم طاعتهم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب . ثم الحسن و الحسین ابنا علی بن ابیطالب . ثم انتهى الأمر الینا فسکت . فقلت له یا سیدی روی عن امیر المؤمنین (علیه السلام) ان الارض لا تخلو من حجه لله علی عباده . فمن الحجه والامام بعدک ؟ فقال : ابنی محمد و اسمه فی التوریه باقر . یقر العلم بقرأ هو الحجه والامام بعدی . و من بعد محمد ابنه جعفر الصادق . و ذکر الحدیث الی ان قال : ثم تشتد الغیبه بولی الله الثانی عشر من اوصیاء رسول الله ((صلی الله علیه و آله)) بعده یا ابا خالد ان اهل زمان غیبه و القائلین بأمامته و المنتظرین بظهوره افضل من اهل کل زمان . لان الله اعطاهم من العقول والافهام ما

ص: 103



صارت الغيبه عندهم بمنزله المشاهده . و جعلهم في ذلك الزمان بمنزله المجاهدين بين يدي رسول الله (صلى الله عليه و آله) بالسيف اولئك المخلصون حقا و شيعتنا صدقا و الدعاه الى دين الله سرّاً و جهراً. و قال علي بن الحسين (عليه السلام) انتظار الفرج من اعظم الفرج

ابو خالد كابلی گفت : بر آقای خودم امام زين العابدين وارد شدم و برای حضرت عرض کردم : یا بن رسول الله (صلى الله عليه و آله) مرا خبرده از آنهاییکه خداوند اطاعت و دوستی آنها را بر من واجب گردانیده است و پیروی کردن از آنها را بعد از رسول خدا (صلى الله عليه و آله) لازم نموده است ؟ فرمود : ای کابلی : اولوالامر و زمامدارانیکه خدای عز و جل آنها را پیشوایان و امامان مردم قرار داده است عبارت است از امیر المومنین علی بن ابیطالب و بعد حسن و حسین دو فرزند علی بن ابیطالب . سپس امر بما منتهی شد. پس حضرت ساکت گردید . عرض کردم : ای آقای من روایت شده است از امیرالمؤمنین (عليه السلام) که روی زمین از وجود حجتي از جانب خداوند بر بندگان خالی نمیشود . پس امام و حجت پس از شما کیست ؟ فرمود : پسر محمد و اسم او در تورات باقر است که علم و دانش را بخوبی میشکافد

و او بعد از من حجت و امام است و بعد از او پسرش جعفر صادق تا آنجا که میفرماید: پس از آن بواسطه ولی دوازدهمین از اوصیای رسول خدا کار غیبت سخت گردد.

ای ابو خالد: مردمی که در زمان غیبت باشند و بامامت او قائل شوند و ظهور او را انتظار بکشند افضل و برترند از مردم هر زمان. زیرا خداوند بآنها خردها و فهم هائی عطا فرموده است که بواسطه آن غیبت در نزد آنها بمنزله مشاهده و دیدار است و آنها در آن زمان بمنزله مجاهدینی هستند که در مقابل رسول خدا با شمشیر جهاد میکنند.

آنهایند خالص شدگان و شیعیان راستین و دعوت کنندگان بسوی دین خدا در نهان و آشکار. و فرمود: علی بن الحسین (علیه السلام) انتظار فرج از بزرگترین گشایشها است.

## داستان 55

البحار - عن داود الرقی قال: دخلت علی ابی عبدالله (علیه السلام) ولی علی رجل دین و قد خفت نواه فشکوت ذلک الیه. فقال (علیه السلام) اذا مررت بمکه فطف عن عبدالمطلب طوافاً وصل عنه رکعتین

ص: 105

و طف عن ابیطالب طوافاً وصل عنه رکعتین و طف عن عبدالله طوافاً وصل عنه رکعتین و طف . عن آمنه طوافاً وصل عنها رکعتین و طف عن فاطمه بنت اسد طوافاً وصل عنها رکعتین ثم ادع الله عز و جل أن یرد علیک مالک . قال : ففعلت ذلك ثم خرجت من باب الصفا فاذا غریمی وأقف یقول : یا داود جئنی هناک فاقض حقک .

داود رقی گفت : بمحضر امام صادق (علیه السلام) وارد شدم و مردی بمن بدهکار بود و من از فقدان او میترسیدم که باو دسترسی نداشته باشم شکایت بامام آوردم . حضرت فرمود چون بمکه رسیدی به نیابت از جانب عبدالمطلب طواف کن و دو رکعت نماز طواف بجا بیاور و نیز از جانب ابوطالب طواف کن و دو رکعت نماز طواف بجا بیاور و نیز از طرف عبدالله طواف نموده و دو رکعت نماز آنرا بجا بیاور . و باز از طرف آمنه طواف بنما و دو رکعت نماز آنرا بخوان . و نیز از جانب فاطمه بنت اسد طواف کن و دو رکعت نماز آنرا بجا آور . آنگاه خدا را بخوان تا مالت را بتو باز گرداند .

داود رقی میگوید : من نیز چنین کردم و چون ( بعد از طوافها و نمازها ) از باب صفا از مسجد خارج شدم

وامدار خویش را دیدم که ایستاده بود و میگفت اینجا بیا تا حق تو را اداء کنم .

## داستان 56

- عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال : كان رجل فی الزمن الاول طلب الدنيا من حلال فلم يقدر علیها و طلبها من حرام فلم يقدر علیها فأتاه الشیطان قال له یا هذا انک قد طلبت الدنيا من حلال فلم تقدر علیها و طلبتها من حرام فلم تقدر علیها . أفلا ادلک علی شیء تکثر به دنیاک ؟ و یکثر به تبعک قال : بلی قال تبثدع دنیا و تدعوالیه الناس ففعل فاستجاب له الناس فأطاعوه و اصاب من الدنيا . ثم انه فکر فقال ما صنعت ؟ ابتدعت دنیا و دعوت الناس ما أرى لی توبه الا ان اتی من دعوته الیه فار دمعته فجعل یأتی اصحابه الذین اجابوه فیقول لهم ان الذی دعوتکم الیه باطل و انما ابتدعته فجعلوا یقولون له کذبت و هو الحق و لکن شککت فی دینک فرجعت عنه فلما رأى ذلک عمد الی سلسله فوتلها و تدأ ثم جعلها فی عنقه و قال : لاجلها حتی یتوب الله عز و جل علی . فاوحی الله الی نبی من الأنبیاء قل لفلان وعزتی لو دعوتنی حتی یتقطع أوصالک ما استجبت لک حتی ترد من مات الی ما دعوته الیه فیرجع عنه .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: مردی در زمان گذشته دنیا

ص: 107

را از راه حلال طلب کرد اما نتوانست آنرا بدست آورد پس آنرا از راه حرام طلب کرد باز نتوانست آنرا بدست بیاورد . آنگاه شیطان بنزد او آمد و گفت : ای فلاینی تو دنیا را از راه حلال طلب کردی اما نتوانستی آنرا بدست آوری . و از راه حرام طلب کردی باز نتوانستی آنرا بدست آوری . آیا ترا بچیزی راهنمایی کنم که دنیایت زیاد گردد ؟ و پیروانت بسیار گفت : آری . شیطان گفت :

دینی را از خود اختراع نما و مردم را بآن فرا بخوان .

آن مرد چنین کرد . مردم سخنش را اجابت کردند و از او پیروی نمودند و به پاره از دنیا نیز رسید . آنگاه با خود فکر کرد و گفت : آن چه کاری بود که من کردم و دینی را از خود اختراع نموده و مردم را بآن فراخواندم .

من توبه از خود نمی بینم جز اینکه بروم نزد آنکه او را بر این دین خواندم تا او را از آن باز گردانم . پس بنزد پیروان خود میرفت و میگفت دینی را که من شما را بآن دعوت کردم دینی است باطل و آنرا من از خود اختراع کرده ام . اما آنها می گفتند تو دروغ میگوئی و آن

حق است و راست و تو در دینت بشک افتادی و از آن برگشتی . چون چنین دید زنجیری را قصد کرد و آنرا محکم و استوار میخکوب کرد و در گردن خویش افکند و گفت من این زنجیر را از گردن خود باز نکنم تا خدای عزوجل توبه ام را قبول کند. خداوند بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که برایش بگو که هر گاه مرا آنقدر بخوانی تا بند از بندت جدا گردد دعای ترا قبول نکنم تا کسانی که در این دنیا بر دین تو مرده اند بدین حق باز گردانی .

## داستان 57

ث - عن عمرو بن نعمان الجعفی قال : کان لابی عبدالله (علیه السلام) صدیق لایکاد یفارقه ( الی ان قال ) فقال : یوماً لغلामه یا ابن الفاعله این کنت ؟ قال فرغ ابو عبدالله (علیه السلام) یده فصک بها جبهه نفسه ثم قال : سبحان الله تقذف امه . قد کنت اری ان لک ورعاً فاذا لیس لک ورع فقال : جعلت فداک ان امه سنديه مشرکه . فقال اما علمت ان لکل امه نکاح تنح عنی . فما رأیته یمشی معہ حتی فرق بینهما الموت .

عمرو بن نعمان گوید : که امام صادق (علیه السلام) را دوستی

ص: 109

بود که هرگز از حضرت جدا نمیشد . ( تا آنجا که گوید) روزی بغلامش گفت ای پسر زن بدکاره کجا بودی ؟ پس امام (علیه السلام) دست بلند کرد و به پیشانی زد و فرمود . سبحان الله مادرش را قذف میکنی ( بزنا نسبت میدهی) من گمان میکردم که در تو ورع و پرهیزکاری است . و اکنون مشاهده میشود که در تو ورع و پرهیزکاری نیست . عرض کرد : فدایت شوم مادرش از سند و اهل شرک بود. فرمود: مگر نمیدانی که از برای هر امتی نکاحی است . دور شو از من . و من هرگز ندیدم او را که با حضرت راه برود تا اینکه مرگ میان آنها جدائی انداخت .

## داستان 58

کا: عن رجل عن ابي عبدالله (عليه السلام) في حديث انه (عليه السلام) قال : ان من المسلمين من له سهم و منهم من له سهمان و منهم من له ثلاثة اسهم و منهم من له اربعة اسهم و منهم من له خمسة اسهم و من له سبعة اسهم . فليس ينبغي أن يحمل صاحب السهم على ما عليه صاحب السهمين ولا صاحب السهمين على ما عليه صاحب الثلاثة ولا صاحب الثلاثة و لاصحاب الثلاثة و لاصحاب الثلاثة على ما عليه صاحب الأربعة ولا

ص: 110

صاحب الأربعة على ما عليه صاحب الخمسه ولاصاحب الخمسه على ما عليه صاحب الستة ولاصاحب الستة على ما عليه صاحب السبعة و سأضرب لك مثلاً . ان رجلا كان له جار و كان نصرانياً فدعاه الى الاسلام و زينه له فاجابه . فاتاه سحيراً فقرع عليه الباب . فقال : من هذا ؟ قال : أنا فلان . قال : وما حاجتك ؟ قال : توضحا و البس ثوبيك و مر بنا الى الصلاه . قال : فتوضاء و لبس ثوبيه و خرج معه . فصليا ماشاء الله . ثم صليا الفجر . ثم مكثا حتى اصبحا . فقام الذى كان نصرانياً يريد منزله . فقال الرجل : اين تذهب ؟ النهار قصير . و الذى بينك وبين الظهر قليل قال : فجلس معه الى أن صلى الظهر . ثم قال : و ما بين الظهر والعصر قليل . فاحتبسه حتى صلى العصر . قال : ثم : قام و اراد ان ينصرف الى منزله . فقال له : أن هذا آخر النهار و اقل من اوله . فاحتبسه حتى صلى المغرب . ثم اراد ان ينصرف الى منزله . فقال له : انما بقيت صلاه واحده . قال : فمكث حتى صلى العشاء الأخره ثم تفرقا . فلما كان سحيراً غدا عليه فضرب عليه الباب . فقال : من هذا ؟ قال : أنا فلان . قال : و ما حاجتك ؟ قال : توضاء و البس ثوبيك و اخرج فصل . قال : اطلب لهذا الدين من هو افرغ منى . و أنا انسان مسكين و على عيال . فقال ابو عبدالله (عليه السلام) : أدخله فى شئى اخرجه منه . او قال : ادخله من مثل ذه و اخرجه من مثل هذا .

در حدیثی از کافی روایت شده است که امام صادق

ص: 111



(علیه السلام) فرمود: بعضی از مسلمانان ( از ایمان ) یک سهم دارند و بعضی دیگر از آنها دو سهم و برخی از آنها چهار سهم و بعضی از آنها پنج سهم و بعضی از آنها شش سهم و بعضی از آنها هفت سهم . و شایسته نیست آنکه یک سهم دارد وادار شود بر عقیده و ایمان آنکه او دو سهم دارد . و آنکه دو سهم دارد وادار شود بر آنچه صاحب سه سهم آنرا دارد و نه آنکه سه سهم دارد وادار شود بر آنچه صاحب چهار سهم آنرا دارد . و نه آنکه چهار سهم دارد بر آنچه صاحب پنج سهم آنرا دارا می باشد و نه آنکه پنج سهم دارد بر آنچه صاحب شش سهم آنرا دارا است . و نه آنکه شش سهم دارد وادار شود بر آنچه صاحب هفت سهم دارد . و من ترا مثلی میزنم .

مردی همسایه داشت نصرانی او را باسلام فراخواند و آنرایرایش بیاراست . و او نیز آنرا پذیرفت نزدیک سحر بنزدش رفت و در خانه اش را کوید : گفت : کیست ؟ پاسخ داد که من فلانی هستم . گفت چه کار داری ؟

گفت: وضوء بساز و لباسهایت را بپوش تا با هم بنماز برویم • حضرت فرمود: که او وضوء ساخت و لباسهایش را پوشید و نماز بیرون شد . فرمود . که نماز بسیار بخوانند تا نماز صبح را نیز بخوانند و مانند تا صبح روشن شد . مرد نصرانی بپا خاست تا بخانه اش برود . آن مرد گفت بکجا میروی؟ روز کوتاه است و به ظهر هم کمی مانده است . فرمود: که با او نشست تا اینکه نماز ظهر را هم خواند . سپس گفت که بین ظهر و عصر هم زمان کمی است . پس او را نگهداشت تا اینکه نماز عصر را نیز بخواند . پس بر خاست که بمنزل خود برود . آن مرد برایش گفت که اکنون آخر روز است و از آغازش کمتر است (که پس از نماز صبح بانتظار ظهر صبر کردی) و او را نگاه داشت تا نماز مغرب را نیز بخواند . آنگاه مرد خواست که بمنزل خودش برود . پس باز باو گفت که فقط یک نماز عشاء آخرین را هم بخواند . سپس از هم جدا شدند : فردایش نزدیک سحر باز بسراغش رفت

و در را کوبید گفت: کیست؟ پاسخ داد که فلانی هستم گفت: چه کار داری؟ گفت: وضوء بساز و لباسهایت را بپوش و بیرون بیا تا بمسجد برویم و نماز بخوانی. گفت: برای این دین کسی را پیدا کن که او بیکارتر از من است.

و من انسانی هستم مستمند و فقیر و دارای عیال. امام صادق (علیه السلام) فرمود: او را در چیزی وارد ساخت اما با این روش (او را بکلی از آن یعنی اسلام بیرون کرد).

و یا اینکه فرمود: او را در مثل این کار سخت و دشوار وارد ساخت و باین سبب او را از دین محکم و استوار بیرون نمود.

\* شرح:

1- قوله: سحیراً. سحیراً بضم یک ششم و آخر شب است و با ساعت آخر شب را گویند. و گفته شده است که نزدیک صبح را گویند.

2- خرج معه. یعنی خارج شد با او بمسجد.

3- ماشاء الله. یعنی بسیار.

ص: 114

4- حتی اصبحا . صبح و صباح آغاز روز را گویند و آن هنگامی است که سرخی در افق پدید آید .

## داستان 59

کا- عن الحسن بن علی بن ابی حمزه عن أبیه قال : رأیت ابا الحسن (علیه السلام) یعمل فی ارض له قد استتعت قدماه فی العرق فقلت له جعلت فداک این الرجال ؟ فقال یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه و من ابی . فقلت له : و من هو ؟ قال : رسول الله (صلی الله علیه و آله) و امیر المؤمنین و آبائی علیهم السلام کلهم كانوا قد عملوا بایدیهم وهو من عمل النبیین والمرسلین والا وصیاء والصالحین علی بن ابی حمزه روایت میکند که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را دیدم که در زمین کشاورزی خود کار میکند. در حالیکه پاهایش در عرق فرونشسته . عرض کردم فدایت شوم مردان کار کجا هستند؟ فرمود : آنکه از من و پدرم بهتر بود در زمین خود با بیل کار میکرده است . پرسیدم او کیست ؟ فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و پدران من همه با دست خویش کار میکردند . و آن کار

ص: 115

پیغمبران و رسولان و اوصیاء آنها و بندگان صالح و و شایسته است .

## داستان 60

کا - عن زرارہ قال : أن رجلا أتى ابا عبد الله (ع) فقال انى احسن ان اتجر وانا محارف محتاج فقال : اعمل و حمل على رأسك و استغن عن الناس . الحديث .

زراره گفت : مردی بحضور امام صادق (علیه السلام) رسید و عرض کرد که من دست سالمی ندارم که بتوانم با آن کار بکنم و نیز نمیتوانم که تجارت نمایم ، و من مردی هستم بدبخت و مستمند و محتاج . امام فرمود . کار کن و با سرت باربری نما و خود را از مردم مستغنی و بی نیاز کن .

\* شرح :

مخارف : بفتح راء بی بخت و روزی . خلاف مبارک .

ص : 116

کا - عن ابی عبدالله (علیه السلام) ان امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال : اوحی الله عز و جل الی داود (علیه السلام) انک نعم العبد لولا انک تأکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئاً . قال : فبکی داود (علیه السلام) اربعین صباحاً . فاوحی الله عز و جل الی الحدید أن لن لعبدی داود . فالان الله عز و جل له الحدید . فکان یعمل کل یوم درعاً فیبیعها با الف درهم - فعمل ثلاث مائة وستین الفاً و استغنی عن بیت المال امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود که خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرستاد که توجه نیکو بنده هستی جز اینکه از بیت المال میخوری و با دست خویش کار نمیکنی .

فرمود: داود چهل صباحی بگریست . خداوند عز و جل وحی کرد با من که از برای بنده ام نرم باش . پس خداوند آهن را از برای داود نرم گردانید. و او هر روزی زرهی میساخت و بهزار درهم می فروخت تا سیصد و شصت را تمام کرد و بسیصد و شصت درهم بفروخت و از بیت المال بی نیاز شد .

کا - عن ابی عبد الله (ع) قال : إن محمد بن المنکدر ان يقول ما کنت اری ان علی بن الحسین یدع خلفاً أفضل منه حتی رأیت ابنه محمد بن علی (ع) فاردت ان اعطه فوعظنی فقال له اصحابه بای شئی و عظک قال : خرجت الی بعض نواحی المدینة فی ساعه حاره فلقینی ابو جعفر محمد بن علی و کان رجلاً بادنناً ثقیلاً و هو متکئی علی غلامین اسودین او مولیین . فقلت فی نفسی سبحان الله شیخ من اشیاخ قریش فی هذه الساعه علی هذه الحلال فی طلب الدنيا اما لعظنه . فدنوت منه فسلمت علیه فرد علی السلام بیهر و هو یتصاب عرقاً فقلت : اصلحک الله شیخ من اشیاخ قریش فی هذه الساعه علی هذه الحلال فی طلب الدنيا . ارایت لوجاء اجلک و انت علی هذه الحال ما کنت تصنع . فقال : لو جانی الموت وانا علی هذه الحال جائتی وانا فی طاعه الله عزوجل اکف بها نفسی و عیالی عنک و عن الناس و انما کنت اخاف ان لوجائتی الموت وانا علی معصیه من معاصی الله . فقلت صدقت یرحمک الله . اردت ان اعظک فوعظتنی امام صادق (علیه السلام) فرمود : محمد بن منکدر میگفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین بزرگواری خلفی چون خود بیادگار گذارد . تا اینکه محمد بن علی

را ملاقات نمودم و خواستم که او را موعظه کنم ولی او مرا موعظه نمود . اصحابش گفتند بچه چیز او ترا موعظه کرد . گفت در ساعتی بس گرم بیکی از نواحی مدینه بیرون شدم . محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و او بردو غلام سیاه یا دو مولی تکیه کرده بود . با خود گفتم که شیخی از شیوخ قریش در این ساعتی و چنین حالتی در طلب دنیا بیرون شده است . آگاه باش که من او را موعظه خواهم کرد . پس آنحضرت را سلام کردم . آنحضرت نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ فرمود ، گفتم : ( اصلحک الله ) آیا خوب است که شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالتی در طلب دنیا باشد . اگر مرگ فرارسد و تو در این حال باشی پس چه خواهی کرد . آنحضرت فرمود . اگر مرگ فرارسد و من در این حال باشم مرگ مرا دریافته است در حالیکه من در اطاعت خدا بوده ام که باز داشته ام خود و عیال خود را از حاجت بتو و مردم و آنوقت من از آمدن مرگ ترسانم که مرگ فرارسد در حالیکه من در معصیتی از معاصی



الهی بوده باشم . محمد بن منکدر گوید. گفتم (یرحمک الله ) خواستم ترا موعظه کنم تو مرا موعظه کردی .

\* شرح :

محمد بن المنکدر - از مقدسین رجال عامه است وابن قتیبہ در معارف گفته است که او از تیم قریش قبیلہ ابوبکر است . و بسال 130 یا 131 وفات کرده است .

ومنکدر بضم میم و سکون نون و فتح کاف و کسر دال است .

### داستان 63

نبه - ارشادالقلوب - عن الصادق (ع) أن داود (عليه السلام) قال يارب خبرني بقريني في الجنة في قصرى فاوحى الله الله ان ذلك متى ابويونس (ع) فاستاذن الله تعالى في زيارته فاذن له فاخذ بيد ولده سليمان حتى اتيا موضعه فاذا هو بيت من سعف . فسئلا عنه.

فقیل أنه فی الحطابین یقطع الحطب و یبیعه فجلسا ینتظر انه اذ اقبل و علی راسه خرمة من حطب فالقیها عنه ثم حمد الله و قال : من یشتری منی طیبا بطیب فسا و مسه واحد واشتراه آخر فدنی

ص: 120

منه و سلما عليه . فقال : انطلقا بنا الى المنزل و ابتاع بما كان معه طعاماً ثم وضعه بين حجرين قداعد هما لذلك و طحنه ثم عجنه فى تقير له ثم اجج ناراً و اوقدها بالحطب ثم وضع العجين عليها ثم جلس يتحدث معهم هنيهة ثم نهض و قد نضجت خبزته فوضعها فى التقير و فلقها و وضع عليها ملحاً و وضع الى جانبه مطهره فيها ماء و جلس على ركبتيه و اخذ لقمه و كسرهما و وضع فى فيه و قال : بسم الله الرحمن الرحيم فلما از دردها قال : الحمد لله رب العالمين ثم فعل ذلك اخرى ثم اخذ الماء فشرب منه و حمد الله تعالى و قال لك الحمد يارب من ذا الذى انعمت عليه و اوليته مثل ما اوليتنى اذ صحت بدنى و سمعى و بصرى و جوارحى و قويتنى حتى ذهبت الى شجر لم اغرسه بيدى ولا زرعته بقوتى ولم اهتم بحفظه فجعلته لى رزقا و اعنتنى على قطعه و حملة و سقت الى من اشتراه منى و اشترت بثمره طعاما لم ازعه و لم اتعب فيه و سخرت لى حجراً اطحنه و ناراً نضجته و جعلت لى شهوه قابله لذلك فصرت آكله بشهوه واقوى بذاك على طاعتك فلک الحمد حتى ترضى و بعد الرضا . ثم بكى بكاء عالياً . فقال داود لابنه سليمان يا بنى يحق لمثل هذا العبد الشاكر ان يكون صاحب المنزله الكبرى فى الجنة امام صادق (عليه السلام) روايت کرد که حضرت داود(عليه السلام) عرض کرد . خدايا خبر ده مرا که رفيق من در بهشت در قصر من کيست خدا باو وحى کرد که متى پدر يونس

است . پس از خدا اذن خواست تا بدیدنش برود. خدا اذن داد . او دست پسرش سلیمان را گرفته تا جائیکه جای سکناش بود آمدند آنجا خانه بود از شاخه های درخت خرما درست شده بود . سراغش گرفتند گفتند او در میان هیزم فروشان است که به بریدن و فروختن هیزم مشغول است . بانتظار می نشستند ناگاه دوزند آمد بسته هیزمی بالای سرش گذارده هیزم را بزمین گذارد و شکر خدا را بجای آورد و گفت کیست آنکه بخرد از من هیزم پاک و و حلال را بمال حلال پس شخصی با او وارد گفتگو شد و کس دیگر آنرا خرید . داود و سلیمان نزدش آمدند و سلام کردند. او گفت : بیایید برویم منزل . و با بهای هیزم گندم خرید و آنرا در میان دو سنگ آسیاب دستی که آماده کرده بود گذاشته و آرد کرد . و در تغاری آنرا خمیر نمود . آنگاه آتشی روشن کرد و همزم را افروخته و خمیر را روی آتش نهاد . و بعد نشسته با آنها کمی سخن گفت پس برخاست دید که ناش پخته است. آنرا در طبق گذارد . و بر دوزانو نشست و لقمه ای

برداشت و پاره کرد و در دهان گذارد و گفت « بسم الله الرحمن الرحيم » و همینکه آنرا فرو برد گفت « الحمد لله رب العالمين » پس ظرف آب را برداشت و بیاشامید و خدا را حمد کرد و گفت : شکر مر ترا است پروردگارا: کیست آنکه نعمت داده و بخشش کرده بر او مانند من • چشم و گوش و بدنم را صحیح و سالم گردانیدی و نیروئی بمن دادی تا بروم بسوی درختی که من آن را با دست خویش نشانده ام و با قوت و نیروی خودم نگاشته ام و در حفظ و نگهداری آن اهتمامی بکار نبرده ام . پس آنرا روزی من قرار دادی و در بریدن و برداشتن آن بمن یاری کردی و مشتری بمن فرستادی که آنرا از من بخرید و از بهای آن گندمی خریدم که من آنرا زراعت نکرده بودم و در تحصیل آن زحمت نکشیده بودم و سنگ را بر من مسخر کردی تا آرد کند و آتش را بر من مسخر کردی تا آنرا بپزم و برایم قوت و میل خوردن عطا کردی تا آنرا بخورم تا قوت و توانائی پیدا کنم بر طاعت تو.

پس مر تراست حمد و سپاسی تا خشنود باشی . پس با

ص: 123

صدای بلند گریه کرد . و داود به پسرش سلیمان گفت : پسر جان سزاوار است بر این این بنده شکر گزار را که دارای این چنین مقام بزرگان در بهشت باشد و من هرگز ندیدم بنده ای را که شکرش بیش از این شخص باشد .

## داستان 64

کا- عن محمد بن سنان قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) قال : لي يا محمد أنه كان في زمن بني اسرائيل از بعه نفر من المؤمنين فاتي واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون في منزل احدهم في مناظره بينهم فقرع الباب فخرج اليه غلام فقال : اين مولاك فقال: ليس هو في البيت فرجع الرجل ودخل الغلام الى مولاة فقال له من كان الذي قرع الباب قال : كان فالان فقلت له ليس في المنزل فسكت ولم يكثرث ولم يلم غلامه ولا اغتم احد منهم لرجوعه من الباب و اقبلوا في حديثهم . فلما كان من الغد بكر اليهم الرجل فاصابهم وقد خرجوا يريدون ضيعة لبعضهم فسلم عليهم وقال انا معكم ؟ فقا لوا نعم . ولم يعتذروا اليه و كان الرجل محتاجا ضعيف الحال فلما كانوا في بعض الطريق اذا غمامه قد أظلم فظنوا انه مطر فبادروا . فلما استوت الغمامه على رؤوسهم اذا مناد ينادى من جوف الغمامه ايتها النار خذيهم و انا جبرئيل رسول الله . فإذا نار من

ص: 124

جوف الغمامه قد اختطف الثلاثة النفر و بقى الرجل مرعوباً يعجب بما نزل بالقوم ولا يدري ما السبب فرجع الى المدينه فلقى يوشع بن نون ناخبره الخبر و مارأى و ماسمع فقال يوشع بن نون أما علمت أن الله سخط عليهم بعد ان كان عنهم راضياً وذلك بفعلهم بك.

قال : و ما فعلهم بى ؟ فحدثه يوشع . فقال الرجل فانا اجعلهم فى حلوا عفو عنهم . قال : لو كان هذا قبل لنفعهم واما الساعه فلا . عسى ان ينفعهم من بعد . .

محمد بن سنان گوید : نزد امام رضا (علیه السلام) بودم بمن فرمود: ای محمد در زمان بنی اسرائیل چهار نفر مؤمن بودند یکی از آنها نزد سه نفر دیگر رفت که در خانه یکی از آنها برای مناظره میان خودشان گرد آمده بودند در خانه را کوید . پس غلام خارج شد و از او پرسید آقاییت کجا است؟ گفت در خانه نیست.

آن مرد برگشت و غلام نیز نزد آقای خودش بدرون خانه رفت .

آقاییش از او پرسید که بود که در را کوید؟ گفت فلانی و من در پاسخش گفتم که شما در خانه نیستید. آقاییش خاموش شد .

و غلام خود را در برابر این کار ملامت و سرزنش نکرد و هیچکدام از آن سه نفر هم از برگشتن آن مؤمن از در خانه غمگین نشدند و بگفتگویی که داشتند باز روی آوردند . چون فردا شد بامداد آن مؤمن آنها را

قصه کرد و آنها رسید در حالیکه با هم بیرون شده بودند تا بکشتزاری که یکی از آنها داشت بروند. پس بآنها سلام کرد و بآنها گفت: من هم با شما بیایم گفتند آری و از آن مرد راجع بکار دیروز عذر خواهی کردند. و آن مرد محتاج و ضعف الحال بود و در بین راه ابری بر آنها سایه افکند گمان کردند که دنبالش باران است و شتافتند که زودتر بمقصد برسند. چون آن ابر بالای سرشان استوار گردید ناگاه از میان ابر یک منادی ندا کرد ای آتش اینان را بگیر و منم جبرئیل فرستاده خدا پس آتشی از میان ابر برخاست و آن سه نفر را در ربود و آن مؤمن وحشت زده بجا ماند و در شگفت بود از آنچه بر سر همراهانش فرود آمد. و سبب آنرا نمیدانست تا اینکه بشهر برگشت. و یوشع بن نون وصی موسی (علیه السلام) را ملاقات کرد و آنچه را که دیده و شنیده بود باو خبر داد یوشع فرمود: آیا نمیدانیکه خداوند بر آنها خشم کرد بعد از آنکه از آنها خشنود بود و این خشم برای کاری بود که در باره تو انجام دادند. پرسید با من چه کار کردند

یوشع کار آنها را باو باز گفت . او گفت من آنها را حلال کردم و از آنها در گذشتم . فرمود اگر این پیش از نزول عذاب بود فایده میداد . اما اکنون سودی ندارد و شاید بعد از این برای آنها سودمند افتد .

## داستان 65

کا - عن ابرهیم ابن محمد النوفلی رفعه الی علی ابن الحسین صلوات الله علیهما قال : مر رسول الله ((صلی الله علیه و آله)) براعی ابل فبعث پستسقیه . فقال : اما ما فی ضروعها فصباح الحی و اما ما فی آئیننا فغبوقهم . فقال : رسول الله (صلی الله علیه و آله) اللهم اكثر ماله و ولده . ثم مر براعی غنم فبعث الله یتسقیه فحلب له ما فی ضروعها واکفأ ما فی انائه فی اناء رسول الله (صلی الله علیه و آله) و بعث الیه بشاه وقال : هذا ما عندنا وان احببت ان نزیدک زدناک ؟ قال : فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) اللهم ارزقه الکفاف . فقال له بعض اصحابه : یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) دعوت للذی ردک بدعاء عامتنا نجبه و دعوت للذی اسعفک بحاجتک بدعاء کلنا نکرهه ؟ فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) ان ماقل و کفی خیر مما کثر والهی . اللهم ارزق محمد و آل محمد الکفاف .

امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرد که رسول خدا (ص) بستر چرانی گذر نمود و کسی بنزدش فرستاد و برای



نوشیدن از او شیر خواست شتر چران گفت : آنچه در پستان شتران است صبحانه قبیله است و آنچه در ظرفها است از برای شام آنها است .

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود بار خدایا مال و اولادش را فراوان کن . پس بگوسفند چرانی گذر کرد و از او شیری برای نوشیدن خواست . او آنچه در پستان گوسفندان بود دوشید و آنچه را هم که در کاسه او بود در کاسه رسول خدا ریخت . و گوسفندی نیز نزد آنحضرت فرستاد و گفت : این نزد ما بود و اگر دوست داری زیادتار کنیم زیادتار بدهیم . رسول خدا فرمود . بار خدایا باندازه کفایت باو روزی بده . یکی از یاران آنحضرت عرض کرد : یا رسول الله برای آنکه حاجت ترا رد کرد دعائی کردی که همه ما آنرا دوست داریم و برای آنکه حاجت ترا بر آورد دعائی کردی که همه ما آنرا دوست نداریم.

رسول خدا فرمود : براستی آنچه کم باشد، و کفایت کند بهتر است از آنچه زیاد باشد و از حق باز دارد . بار خدایا به محمد و آل محمد بانداره کفایت روزی عطا فرما .

ص: 128

کا- عن ابی عبداللہ (علیہ السلام) قال : جاء رجل موسر الی رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) نقی الثوب . فجلس الی رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) فجاء رجل معسر درن الثوب فجاس الی جنب الموسر . فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه فقال له رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) أخفت أن یمسک من فقره شیء؟ قال : لا . قال : فخفت أن یصیبه من غناک شیء؟ قال : لا . قال :

فخفت أن یوسخ ثیابک؟ قال : لا . قال : فما حملک علی ما صنعت؟ فقال : یا رسول اللہ أن لی قریناً یزین لی کل قبیح و یقبح لی کل حسن . وقد جعلت له نصف مالی . فقال رسول اللہ ((صلی اللہ علیہ و آلہ)) للمعسر أتقبل؟ قال : لا . فقال الرجل : و لم؟ قال : اخاف أن یدخلنی ما دخلک .

امام صادق (علیہ السلام) فرمود : که مرد توانگری که جامه پاکیزه در برداشت نزد رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) آمد و در خدمت آنحضرت نشست . در این هنگام مرد فقیری نیز آمد و در پهلوی آن مرد توانگر نشست مرد توانگر جامه خود را از زیر ران خویش جمع کرد . رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود: آیا ترسیدی از فقر او چیزی بنویسید؟ عرض کرد: نه. فرمود: آیا ترسیدی از دارائی تو چیزی باو برسد؟ عرض

کرد نه . فرمود : آیا ترسیدی جامه تورا کثیف و چرکین کند . عرض کرد : نه . فرمود : پس چه چیز ترا وادار به باین کار کرد ؟ عرض کرد : یا رسول الله مرا همنشینی است که برایم هر زشتی را آرایش می دهد و هر خوبی را برایم زشت می نماید و من نیمی از دارائی ام را باو دادم . رسول خدا بان مرد فقیر فرمود : آیا قبول می کنی ؟ عرض کرد نه . آن مرد گفت : برای چه . پاسخ داد که میتراسم آنچه در دلت در آمده است در دل من نیز وارد آید .

## داستان 67

البحار - عن جعفر بن محمد (علیه السلام) قال : کان للحسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) صدیق و کان ماجناً فتباطی علیه ایاما فجهائه یوما فقال له الحسن (علیه السلام) کیف اصبحت ؟ فقال : یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) اصبحت بخلاف ما احب و ما یحب الله و ما یحب الشیطان . فضحک الحسن (علیه السلام) ثم قال : وکیف ذلک ؟ قال : لان الله عز وجل یحب ان اطیعه و لا اعصیه و لست كذلك . والشیطان یحب ان اعصی الله و لا اطیعه و لست كذلك . واحب ان لاموت و لست كذلك . فقال الیه

ص: 130

رجل فقال : يابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما بالنا نكره الموت ولا نحبه .

قال : فقال الحسن (عليه السلام) انكم اخرجتمم اخرجتمم و عمرتم دنياكم فانتمم تکرهون النقلة من العمران الى الخراب و امام باقر (عليه السلام) فرمود . که امام حسن (عليه السلام) را دوستی بود بذله گو چند روز از رسیدن بخدمت حضرت درنگ کرد. تا روزی خدمتش رسید . آنحضرت فرمود چگونه صبح کردی ؟ عرض کرد ای فرزند رسول خدا صبح کردم بر خلاف آنچه خودم دوست دارم و بر خلاف آنچه خدا دوست میدارد و بر خلاف آنچه شیطان دوست میدارد حضرت خندید و فرمود : چگونه ؟ عرض کرد : چون خدا دوست دارد از او اطاعت کرده و نافرمانی برایش نکنم . اما من اینجور نیستم . و شیطان دوست دارد من بخدا نافرمانی کنم و اطاعتش ننمایم و من اینطور نیستم . و من خودم دوست دارم که زنده بمانم و نمیرم ولی این چنین نیستم . پس مردی بپا خاست و از حضرت پرسید که چرا ما مرگ را دوست نداریم. حضرت فرمود: زیرا شما آخرت خودتان را خراب کردید و دنیای خود

ص: 131



\* شرح از جمله ادله بر امامت همانطوریکه شیعه می گوید نص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است بامامت و خلافت امامان دوازده گانه و اینکه امامت منحصرأ در آن دوازده نفر باقی است . و روایاتی که از طریق اهل سنت و شیعه در این زمینه وارد شده است فوق حد تواتر است . بنابراین دلالت آنها بر مطلوب جای هیچگونه شبهه و تردید نیست.

و علامه سید هاشم بحرانی در این باب کتابی نوشته است بنام « الانصاف فی النص علی الأئمه الاثنی عشر من آل محمد (صلی الله علیه و آله) الاشراف » که در مقدمه آن می فرماید . «چنین گوید : بنده نیازمند بدرگاه خدای بی نیاز هاشم بن سلیمان بن اسماعیل بن عبدالجواد حسینی بحرانی که من در این کتاب بیش از سیصد حدیث آوردم که مشتمل است بر نص بامامت امامان اطهار دوازده گانه که از رجال شیعه و سنی با سند احادیث بجز کمی از آنها که مرسل است از مشایخ معتبر نقل شده است و بزرگان

علما آنها را در کتابهای خودشان آورده اند . و من زیاده از آنچه را که از احادیث در اینجا آوردم با حدیث دیگری نیز دست یافتیم. اما روی اینکه سخن بدرازا نکشد از ذکر آنها خودداری کردم . و در همین مقدار که اینجا آوردم برای هر عاقل سعید و رشید کفایت است .... » و در این کتاب (326) حدیث از کتب شیعه و چهل حدیث نیز از طریق اهل تسنن از کتابهایشان نقل می نماید.

و در کتاب دیگرش «غایه المرام» (58) حدیث از طریق اهل تسنن نقل میکند .

و در کتاب « الانصاف » چون از ذکر احادیث اهل سنت فارغ میشود چنین می فرماید .

شیخ طبرسی پس از نقل این احادیث فرموده است : این بود پاره از اخبار از طریق مخالفین و روایات آنها درباره نص بر عدد امامان دوازده گانه (علیه السلام) و همینکه گروه مخالف ما آنها را مانند شیعه امامیه نقل کرده اند و منکر مضمون آن نشده اند این خود بهترین دلیل است که خدای تعالی ایشانرا مسخر در نقل آنها کرده تا حجت

خود را برای آنها اقامه کرده و اعلاء کلمه اش را فرموده باشد . و این نیست مگر کاری خارق العاده « معجزه » و بیرون از کارهای شادی و قادر نشود بر وی جز خدای تعالی که سختی را آسان کند و قلب را دگرگون سازد و هر مشکلی را آسان نماید و او بر هر چیز قادر و تواناست.

پایان کلام طبرسی .

تمام شد جلد دوم کتاب ( داستانهای راستین ) روز 18 شوال 1398 ه.ق و الحمد لله و الصلوه و السلام علی سیدنا محمد و آله مؤلف :  
سید ابوالحسن مولانا

ص: 135



«1» کا - اشاره به کافی - تألیف ثقه الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی . او در اوایل غیبت کبری میزیسته . و کافی را که یکی از کتب اربعه شیعه است در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال 329 در بغداد وفات یافته است و قبرش در بغداد در کنار جسر معروف است.

«2» یب - اشاره به تهذیب تألیف شیخ الطایفه محمد بن حسن طوسی است و کتاب مزبور شرح کتاب مقنعه استادش شیخ مفید است . شیخ در علوم و فنون اسلامی دارای تألیفات است . و تهذیب یکی از کتب اربعه است و تولد شیخ بسال 385 در طوس واقع شد و وفاتش در 22 محرم سال 460 است.

«3» البحار - بحار الانوار - تألیف علامه محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی ملقب به مجلسی از بزرگان محدثین و فقهای شیعه است تولدش در سال 1037 و وفاتش در سال 1111 (غم و حزن) در اصفهان واقع شد و در جامع عتیق در بقعه پدرش مجلسی اول بخاک سپرده شد .

«4» مستدرک - مستدرک الوسائل : تألیف محدث

جلیل میرزا حسین بن میرزا محمد تقی بن میرزا علی محمد بن تقی نوری طبرسی متولد 18 شوال 1254 در قریه (بالو) از مضافات نور طبرستان و وفاتش در سال 1320 اتفاق افتاد و در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون گردید .

«5» ب - اشاره به قرب الاسناد - تألیف ابو العباس عبدالله بن جعفر بن حسین (حسن) بن مالک بن جامع حمیری قمی و او از مشایخ کوفه حدیث اخذ کرد . و از ثقات اصحاب امام حسن عسکری است .

«6» مکا - اشاره به مکارم الاخلاق - تألیف رضی الدین حسین بن فضل طبرسی است که از فرزندان امین - الاسلام طبرسی صاحب مجمع البیان است . تاریخ تولد و وفات او بدست نیامد .

«7» مشکاه الأنوار - تألیف أبو الفضل علی بن رضی الدین حسن بن فضل طبرسی از نویره های صاحب مجمع البیان و این کتاب چون تکمله ایست بکتاب پدرش ( مکارم الاخلاق ) .

«8» مع - اشاره بمعانی الاخبار تألیف شیخ صدوق

ص: 137

ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی. و در حدود سال 305 در اوایل سفارت حسین بن نوح نوبختی با دعای امام زمان عجل الله فرجه بدنیا آمد و در سال 381 در ری وفات یافت .

«9» ید - اشاره بکتاب توحید شیخ صدوق .

«10» ارشاد القلوب. تألیف محدث جلیل حسن بن محمد دیلمی . تولد و وفاتش بدست نیامد و در سالهای 656 و 771 میزیسته است .

«11» قب - اشاره به مناقب . تألیف شیخ بزرگوار محمد بن علی بن شهر آشوب سروری مازندرانی و وفاتش شب جمعه 22 رمضان سال 588 و در بیرون شهر حلب در جبل جوشن نزدیکی محسن سقط امام حسین (علیه السلام) مدفون است. و نزدیک صد سال عمر کرد .

«12» ج - اشاره بکتاب احتجاج . تألیف احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی . تولد و وفاتش معلوم نیست و او از مشایخ ابن شهر آشوب است .

«13» شا - اشاره به ارشاد- تألیف شیخ المشایخ

ص: 138

ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان البغدادي ملقب به مفيد و تولدش 21 ذی القعدة سال 336 و وفاتش 3 رمضان در بغداد سال 413 . و علی بن الحسين موسوی معروف بسید مرتضی در میدان اشنان بروی نماز خواند . روز وفاتش چندان جمعیت زیادی بر نماز او حاضر شده و از مخالف و موافق بروی گریه کردند که سابقه نداشت .

« 14 » کشف - اشاره به کشف الغمه تألیف بهاء الدین ابو الحسن علی بن عیسی الاربلی ساکن بغداد . که مردی بود فاضل ثقه . محدث و ادیب و شاعر و جامع فضایل و کمالات و در سال 687 از تألیف کتاب مزبور فارغ گردید .

« 15 » ثل - اشاره به کتاب وسائل الشیعه تألیف محدث متبحر ورع ثقه محمد بن الحسن بن علی المشغری .

ولادت او در قریه مشغره شب جمعه 8 رجب 1033 و وفات او در 21 رمضان 1104 در مشهد رضوی که ساکن آنجا بود اتفاق افتاد و در صحن عتیق جنب مدرسه میرزا جعفر مدفون گردید .

ص: 139

«16»، کش - اشاره برجال کشی . تألیف ابو عمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی . ثقه عالم برجال و اخبار و او از شاگردان عیاشی صاحب تفسیر بوده است رجال کشی را شیخ الطایفه تهذیب نموده و مرتبش ساخته است ، و آنچه اکنون برجال کشی شهرت دارد کتاب اختیار الرجال شیخ طوسی است و اما خود رجال کشی معلوم نیست که در زمان ما موجود باشد .

«17» م - اشاره است به تفسیر منسوب بامام حسن عسکری (علیه السلام) .

«18» اعیان الشیعه - تألیف علامه فقیه ادیب سید محسن امین عاملی است که در 4 رجب سال 1371 ه ق وفات کرد .

«19» ف - اشاره به « تحف العقول » تألیف محدث جلیل حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی . و او معاصر صدوق بوده است و تاریخ ولادت و وفاتش معلوم نیست .

«20» « الانصاف - تألیف سید هاشم حرانی توبلی صاحب تفسیر برهان و کتاب معالم الزلفی و مدینه المعجزات

و غیرها است و فاتهش سنه 1107 میباشد .

« 21 » سن - اشاره است به کتاب « المحاسن » تألیف احمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی برقی . که منسوب است به ( برق رود ) که آنجا سکنی داشت .

واصل وی از کوفه است . ولادت او بین سالهای ( 194 و 200 ) و وفاتهش بین سالهای ( 274 و 280 ) می باشد .

و او از اصحاب حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و امام جواد علیهم السلام است .

« 22 » قیه - اشاره به ( من لایحضره الفقیه ) تألیف شیخ صدوق که یکی از کتب اربعه است .

« 23 » ن - اشاره است به کتاب « عیون اخبار الرضا (علیه السلام) » تألیف شیخ صدوق .

« 24 » نهج - اشاره به کتاب « نهج البلاغه » که محمد بن الحسین الموسوی معروف به سید رضی آنرا جمع آوری کرده است ولادت او سال ( 359 ) و وفاتهش سال ( 406 ) است .

« 25 » ع - اشاره است به کتاب علل الشرایع تألیف صدوق

ص: 141

«26» فضائل الامام - تألیف معاصر جلیل شیخ محمد جواد مغنیه لبنانی متولد 1322 ه. ق « 27 » نبیه - اشاره است به کتاب «تنبیه الخواطر» تألیف امیرزاهد ابوالحسن ورام . و او از اولاد مالک اشتر است . وفاتش بسال (605) در شهر حله اتفاق افتاد .

« 28 » مجموعه ورام - همان کتاب تنبیه الخواطر است .

« 29 » مجمع البحرین - تألیف شیخ جلیل فخرالدین طریحی نجفی است و نسب شریفش بشهید کربلا حبیب ابن مظاهر میرسد . ولادتش سال 979 و وفاتش سال 1087 و با 1089 و 1085 میباشد ، «30» یر - اشاره است به ( بصائر الدرجات) تألیف محمد بن الحسن بن فروخ الصفار از بزرگان محدثین قم . و شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام عسکری بشمار آورده است . وفاتش در سال (290) در قم واقع شده است .

ص: 142

« 31 » سفینه ( سفینه البحار ) تألیف محدث ورع شیخ عباس بن رضا القمی که در سال 1294 در قم متولد شده و در سال 1359 در نجف اشرف در گذشته است و در صحن مطهر علوی مدفون شد .

« 32 » اثبات الهداه - تألیف صاحب وسائل الشیعه محمد بن الحسن بن المشغری . و نسبش به شهید کربلا حر بن یزید ریاحی میرسد .

« 33 » ما اشاره است به «أمالی ابن الشیخ» حسن بن محمد بن الحسن طوسی .

پایان

ص: 143



- 1- فرشته‌ی که از کنار عابدی از بنی اسرائیل گذر کرد
- 2- با علمی که آموخت مرد ناصبی را مغلوب کرد
- 3- مرا بخدا دلالتم کن
- 4- گفتار امام صادق باديصانی در باره‌ی خداشناسی
- 5- سخن ديصانی با امام صادق (علیه السلام) که چه دلیلی داری بر اینکه برایت صانعی است
- 6- سخن زندیق با امام که از کجا پیغمبران و رسولان را اثبات کردی
- 7- بحث هشام با عمرو بن عبید در امامت
- 8- سود عبدالرحمن بن سیابه از تجارت
- 9- ترس و وحشت شهاب بن عبدربه در خواب
- 10 - علی (علیه السلام) در لباس میخرد و بهتر را بغلامش میدهد
- 11 - مرور عیسی از قریه‌ی که مردم و پرندگان و جانداران آن مرده بودند

12 - نماز خواندن حماد بن عیسی در حضور صادق (علیه السلام)

13 - زنی که قصد داشت ازدواج نکند

14 - گذر کردن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از کنار مردی که اختلال حواس داشت

15 - این گوشت پروار است

16 - شکایت دارد زربی از پسرش بامام کاظم (علیه السلام)

17 - تأدیب اسحق بن عمار فرزندش را

18 - منتقل شدن امام کاظم (علیه السلام) از خانه اولی بخانه دیگر

19 - آشتی دادن مفضل بن عمر

20 - گذر کردن امام کاظم (علیه السلام) از کار مردی روستائی بد منظر

21 - پیر مرد الهی که در سفر بیمار شد و ولایت را نمیشناخت

22 - پسرم را دشمن اسیر کرده

23 - نهی صادق (علیه السلام) کنیزان را که به پشت بام بالا نروند

ص: 145

24 - امام صادق (علیه السلام) غلامش بکاری میفرستد ولی او میخوابد

25 - مرد گمرکچی که از عبور امام صادق (علیه السلام) مانع میشود

26 - شفاعت امام رضا (علیه السلام) در باره جلدی

27 - مردی از حاجیان که در مدینه همیانش را گم کرد

28 - حواله داود رقی به عمویش هنگام حج

29 - مرد خراسانی که از رضا (علیه السلام) کمک خواست

30 - حارث همدانی از علی (علیه السلام) کمک خواست

31 - در سفر حج در هر منزلی گوسفندی ذبح میکرد

32 - ای اسحق زکوه مالت را چگونه میدهی؟

33 - حسین (علیه السلام) عمامه ولید را بگردنش پیچید

34 - کنیزی که گریه میکرد

35 - کنیزی که رشته از جامه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر گرفت

36 - احسان موسی کاظم (علیه السلام) بمردی که او را اذیت

میکرد

ص: 146

- 37 - گذر کردن سلمان از کنار جوانی که بیهوش افتاده بود
- 38 - امام کاظم باستری سوار بود و از مروه حرکت میکرد
- 39 - شکایت زنی از شوهرش به علی (علیه السلام)
- 40 - همکاری رسول خدا در سفر با همراهان خود
- 41 - لباس علی (علیه السلام)
- 42 - بازاررو و دکانی بگیر و از در دکان کنار مرو
- 43 - گم شدن استر امام باقر (علیه السلام) و حمد آنحضرت از پیدا شدنش
- 44 - اسودین کثیر از احتیاج و جفای برادران به امام شکایت برد
- 45 - پیر مرد نصرانی نابینا که گدائی میکرد
- 46 - امام صادق (علیه السلام) کسی را اجیر کرد که از طرف اسمعیل فرزندش حج کند
- 47 - خردمند کسی است که خدا را یگانه شمرد
- 48 - گرامی داشتن نان

49 - شکایت همسر عثمان بن مظعون برسول خدا (صلی الله علیه و آله)

از شوهرش

50 - زیبایی صدای امام

51 - مرد اعرابی که برسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه میآورد

52 - چرا مرگ را دوست ندارم

53 - پیغمبر نخواست که جنازه مرد یهودی وقت عبور بالای سرش قرار گیرد

54 - صادق (علیه السلام) در بستنش کار میکرد

55 - امام رضا (علیه السلام) مهمان را از اصلاح چراغ منع کرد

56 - امام رضا (علیه السلام) با غلامانش در یک سفره غذا میخورد

57 - پندی از امام

58 - امتناع عیسی بن اعین از دادن زکوه بمردی از شیعه

59 - سلمان رزق یکساله خود را از عطایش فراهم میکرد

60 - مرد یهودی از عمر مسائلی پرسید و عمر او را به علی (علیه السلام) راهنمایی کرد .

ص: 148

- 1- بزنتی و خوابیدن او شب را در منزل امام صادق (علیه السلام)
- 2- علت عدم اجابت دعا
- 3- کبر زنی که سرگین جمع میکرد
- 4- عبد الله بن ابی یغفور و اظهار اطاعتش بامام صادق (علیه السلام)
- 5- با که مجالست کنیم!
- 6- قبول نکردن محمد بن ابی عمیر طلب خود را از بدهکارش
- 8- دعای عبدالله بن جنذب در عرفات
- 8- تعرض نکردن دزدان بقافله که صادق (علیه السلام) در بین آنها بود
- 9- توبه جوانی که در دستگاه بنی امیه بود
- 10 - بعهدہ گرفتن امام زین العابدین (علیه السلام) بدهی اسامه را در مرگش
- 11 - تفسیر سخن ابوذر از امام صادق

- 12 - مردیکه از فقر بامام کاظم (علیه السلام) شکایت برد
- 13 - امام زین العابدین (علیه السلام) و خریدن سلامتی خود را در سفر
- 14 - مشورت مردی با اسحق بن عمار درباره حج
- 15 - بدرقه کردن علی (علیه السلام) مردمی را
- 16 - بر توباد توجه بجوانان
- 17 - مهمانی سلمان ابوذر را
- 18 - وصله کردن علی (علیه السلام) کفش خود را
- 19 - اختلاف امت من رحمت است
- 20 - بوسیدن مردی از دو فرزند خود یکی را
- 21 - سخن امام حسین (علیه السلام) بعمر که از منبر پدرم پائین بیا
- 22 - اظهار محبت امام صادق (علیه السلام) با بعضی از فرزنداناش از روی بی میلی
- 23 - دویدن و پای کوی کدخدایان شهر انبار در مقابل علی (علیه السلام)
- 24 - آرد شدن ریگ بیابان از برای حضرت خلیل (علیه السلام)

- 25 - اراده کردن مردی که با کسانی نزاع داشت از نزاع دست بردارد
- 26 - نجاشی شاعر که در ماه رمضان شراب خورد
- 27 - عیادت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سلمان را در مرضش
- 28 - منزلت بر تو تنگ است
- 29 - ای «عکاف» زن بگیر زن بگیر
- 30 - مردی از همسر صالحه اش با امام تعریف میکند
- 31 - استلام نکردن امام حجر اسود را در ازدحام
- 32 - استلام (ام فروه) حجر اسود را
- 33 - محمد بن شهاب که دچار تشویش شده بود
- 34 - امر امام صادق (علیه السلام) بغلامش که برای تجارت بمصر برود
- 35 - مردی گناهکارم و نمی توانم خود را از گناه بازدارم
- 36 - گردش علی (علیه السلام) بین صفهای مردگان جنگ بصره
- 37 - کسی که کسب را ترک کند دعاهائی از او



28 - ترجیح دادن پیغمبر ((صلی الله علیه و آله)) مجلس علم را در مجلس دعا

39 - خواستن عقیل یکصاع گندم از علی (علیه السلام)

40 - علاء بن زیاد و عیادت علی (علیه السلام) او را

41 - چاک کردن امام عسکری پیراهن خود را در مرگ پدر

42 - گذر کردن رسول خدا از کنار مصروعی

43 - تزویج جویر با دختر زیاد بن لبید

44 - سلام کردن خضر (علیه السلام) حضرت علی (علیه السلام)

45 - پرواز دادن مرغ کار شیطانی است

46 - صبر خواستن در طواف از خدا

47 - خبر دادن امام صادق از کار ناشایست مرد جاویری

48 - دزدیدن مردی که به نیکی شهرت یافته بود دو عدد نان و دو عدد انار

49 - غلام خراسانی که باعث هدایت آقایش شد

50 - جهاد اکبر و جهاد اصغر

51 - علت تأخیر انداختن یعقوب (علیه السلام) استغفار را در

- 52 - سوید بن غفله از زهد علی (علیه السلام) سخن میگوید
- 53 - کفران نعمت مردم ثرثار
- 54 - پرسش کابلی از امام زین العابدین (علیه السلام) از اوصیای رسول خدا
- 55 - داود رقی که از پیدا نکردن بدهکار خود میترسید
- 56 - قبول نشدن توبه مردی که از خود دینی ساخت
- 58 - مردی که بغلامش گفت ای پسر زن بدکاره
- 58 - نصرانی تازه مسلمان
- 59 - امام کاظم (علیه السلام) در زمین کشاورزی خود کار کن و با سرت بار بری نما و از مردم بی نیاز باش
- 60 - داود (علیه السلام) هرروز زرهی میساخت
- 61 - محمد بن منکدر و امام باقر (علیه السلام)
- 62 - متی پدر حضرت یونس (علیه السلام)
- 64 - داستان چهار مؤمن بنی اسرائیل
- 63 - شیر خواستن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مرد شتر چران و از مرد گوسفند چران

65 - در محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مرد فقیری که پهلوی مرد توانگری نشست

66 - صبح کردم بخلاف آنچه من دوست دارم و آنچه خدا دوست دارد و آنچه شیطان دوست دارد

67 - پدرم فدای شما در امام پاکیزه نیکو کار

پایان

ص: 154



صفحہ سطر غلط صحیح

74 تیت تیت

16 صعصعه صعصعه

139 ابی انی

412 اصنیع اصنیع

512 تهتدون تهتدون

1715 ی ل لی

1516 اجاره اجاره

818 خومان خودمان

440 افقر الفقر

326 نلسها تلها

228 الانصاوی الانصاری

629 تبيله قبيله

432 وراثها وراثها

1335 یه به

1535 لنجرنک لتجرنک

1541 من ممن

545 انصرفرا انصرفوا

645 ذینار دینار

1247 الامام الامام



صفحه سطر غلط صحیح

13 47 تحفی تحفی

16 47 انحامتسه الخامسه

17 47 امام الامام

3 53 پروردگارتان پروردگارتان

15 عبدالعزيز بن عبدالعزيز

6 54 ه ای وای

12 55 ضجیح ضجیح

15 56 ست دست

15 58 المومغین المومنین

19 59 فرمو فرمود

5 61 دردهم درهم و

9 67 فقالوا فقالوا

68 قاحیت قاحیت

15 70 سپس سپس

5 74 وارا

5 82 فلت قلت

11 86 نکلتک نکلتک

16 86 المنکره المنکر

17 89 فاهتدیت فاهتدیت

2 97 بگوش بگوش





صفحه سطر غلط صحیح

11 99 بتاخیو بتاخیر

15 110 خمسة اسهم خمسة اسهم ومنهم من له ستة اسهم

13 111 ينصرف ينصرف

4 116 انى انى لا احسن ان اعمل بيدى و

1 117 عبيد عبد

8-11 118 الحلال الحال

6 119 شيجى شيجى

19 119 اگر زايد است

3 124 بزرگن بزرگ

17 130 ففال فقام

6 138 محدث محدث

6 143 الحسن بن الحسن ابن على

ص: 158

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

